

مسائل جنبش

و حزب توده

باقر مؤمنی

درباره مسائل جنبش و حزب توده

باقر مؤمنی

تهران - ۱۳۵۸



انتشارات پیوند

تهران - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه - تلفن ۶۶۴۸۰۶

درباره مسائل جنبش و حزب توده

مؤمنی، باقر

چاپ اول

چاپ خرمی

رساله حاضر متن کامل مصاحبه‌ایست که خلاصه
آشفته و شتابزده‌ای از آن در شماره‌های ۲۷ و ۲۸ مجله
تهران مصور مورخ ۵ و ۱۲ مرداد ۱۳۵۸ چاپ شده
است. این مصاحبه دو هفته پیش از این تاریخ یعنی
در دهه آخر تیر صورت گرفته بود که چون خلاصه و
منتخب آن ممکن بود سوء تفاهماتی بوجود آورد عیناً
از روی نوار تنظیم و منتشر میشود.

— عرض‌کنم آقای مؤمنی برای اینکه هم گشایشی بشود برای بحث و هم چون نمیخواهیم یک چیز رسمی هم باشد یک تحلیل شما بکنید از این قیام و بخصوص از وضعیتی که بعد از قیام پیدا شده، چه توی صف بندی نیروها، یعنی که نیروها بعد از قیام چه صف بندی‌ای کردند، و سمتی که فکر میکنید جریان دارد بخودش میگیرد.

— منظور چه زوایائی یا چه جنبه‌هایی از قیام است؟

— هم از نظر طبقاتی، هم از نظر ایدئولوژیک، حالا از یکجایی بحث را خودتان شروع کنید، که اساساً زمینه‌های ذهنی قیام چه بوده و بخصوص در شرایط فعلی، یعنی بعد از پیروزی، صف بندی نیروها چه تغییراتی نسبت به سابق پیدا کرده‌است؟

— زمینه‌ء عینی قیام، که تا حالا راجع به آن زیاد صحبت شده، همان بحران عمیق اقتصادی — اجتماعی بود که در اثر وابستگی قدرت حاکم به امپریالیسم بوجود آمد. از نظر سیاسی هم آن فشار شدید، که دستگاه استبداد سلطنتی برای حفظ منافع خودش اعمال میکرد، سبب یک نوع عکس‌العمل‌هایی میشد و بهر حال بحران چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی یواش یواش ریشه‌اش توی توده تقویت شد. نارضائی و عکس‌العمل‌هایی که نشان داده میشد باعث شد که فشار سیاسی به مردم شدید‌تر وارد بشود و متقابلاً این فشار سیاسی منجر به یک عکس‌العمل‌حادی

از جانب مردم بشود و در لحظه‌ای از زمان حالت انفجاری بخودش گرفت. در این جریان نیروی عمده انقلابی، همانطور که قبلاً گفته‌ام، در واقع بطور عمده نیروی خرده بورژوازی بود که بورژوازی بازار، و قسمتی از بورژوازی، که حالا به آن میگویند بورژوازی لیبرال و در سابق بعنوان بورژوازی ملی از آن یاد میشد، با آن همراه بود و مجموعه اینها در جریان انقلابی قرار گرفتند. منتها اینجا یک نقص وجود داشت و آن مسئله رهبری بود. یعنی زمینه عینی جنبش، همانطور که گفتم وضع اقتصادی، بحران اقتصادی، ایجاد فاصله طبقاتی خیلی خیلی شدید بود و از نظر ذهنی هم فشار سیاسی خیلی شدید از طرف قدرت تمام نیروهای مردم را علیه دستگاه سلطنتی که در واقع محور تمام این بحرانها بود بسیج کرد. محتوای اصلی مبارزه تبدیل شد به مبارزه علیه استبداد، و چون این استبداد بهر حال از طرف دستگاه سلطنتی اعمال میشد این بود که تیزی آن متوجه استبداد سلطنتی شد. شعارهایی که شما در جریان انقلاب میدیدید، در تظاهرات، در مطبوعات و غیره بر انداختن استبداد سلطنتی بود. منتهی همانطور که گفتم نقص عمده این جنبش یا نهضت فقدان رهبری آگاه بود، یا عبارت بهتر فقدان رهبری متناسب با خودش بود با این معنی که آن قسمت که مربوط به بورژوازی ملی میشد رهبریش بسیار بسیار ضعیف است، دلیلش هم اینست که بورژوازی ملی در دوران حکومت مصدق آخرین نقش خودش را بطور کلی بازی کرده و بعد از آن اگر جریان مبارزه سیر طبیعی تکامل خودش را طی میکرد می توانست قدرت رهبری را بدست طبقه کارگر بدهد. ولی بعلت تدابیری که حکومت استبدادی با کمک امپریالیزم بکار برده بود نگذاشت این رهبری شکل بگیرد. در نتیجه این قسمت از بورژوازی ملی با اینکه خیلی ضعیف بود دوباره در جریان انقلاب اسم و رسم پیدا کرد و تشخیصی از خودش داشت نشان میداد. با اینهمه این نیرو، علاوه بر اینکه بسیار بسیار ضعیف است، در ذات طبقاتیش هم حدود شعارهایش خیلی محدود است و تنها در لحظات معینی علیه سرمایه داری بزرگ وابسته جنبه میگیرد در حالیکه حتی در همین زمینه هم پیگیر نیست. بهمین دلیل شما در جریان مبارزات مردم بر علیه استبداد سلطنتی میدیدید که همیشه سعی میکرد یک سازشی صورت بگیرد و دستگاه سلطنتی را تنها

به عقب نشینی و ادار بکننده اینکه آنرا بکلی از بین ببرد .

— منظور همین موضع گیری جبهه ملی است ؟

— بله، یعنی همین رهبری، چیزی که بعنوان بورژوازی ملی تلقی میشود که حالا به آن بورژوازی لیبرال میگویند. این بورژوازی ملی، یا جبهه ملی پیش از قیام بهمینا ه بوسیله سه نفر بختیار، سنجایی، فروهر و همچنین گروه مهندس بازرگان (نهضت آزادی) شناخته شده بود اینها در مجموع نمیتوانستند رهبر مناسبی برای جنبش باشند، چرا که با خواستهای جنبش، که سرنگونی قطعی استبداد سلطنتی بود اصلاً هماهنگی نداشتند، از نظر تاریخی هم سرنوشت آن تمام شده بود یعنی با سقوط مصدق سرنوشت تاریخی این بورژوازی و رهبریش بعنوان یک نیروی اجتماعی که بتواند نهضت های بعدی را رهبری بکند تمام شده بود، منتهی همانطور که عرض کردم، چون رهبری طبقه کارگریا رهبری انقلابی خرده بورژوازی به همراه طبقه کارگر وجود نداشت این بود که اینها باز هم در جریان انقلاب یک شخصیتی پیدا کردند بخصوص که امپریالیسم و خود دستگاه استبداد سلطنتی بی میل نبود که با اینها تا یک جایی کنار بیاید. بعد میماند قسمت دیگر رهبری که البته با تردید باید گفت رهبری اینکه در قبول رهبری این آقایان اظهار تردید میکنم برای اینست که همه اینها به دنبال نهضتاً مدند و در حقیقت رهبری واقعی همیشه در پیشاپیش نهضت باید باشد و شعار نهضت را سازمان بدهد و به سامان برساند. ولی اینها اغلب به دنبال نهضت روان بودند. بهر حال می شود گفت در واقع نهضت یک جریان خود بخودی یا خودانگیخته بود، منتهی عده ای آمدند در جریان نهضت و میخواستند رهبریش را بدست بگیرند، و این قسمت از رهبری، چه آن قسمتی که مربوط به بورژوازی ملی و چه آن قسمتی که مربوط به خرده بورژوازی بود در واقع همیشه بدنبال نهضت در حرکت بود. قسمتی دیگر از این رهبری اگر بشود گفت رهبری— همین قسمتی است که با خمینی شاخص میشود، من زمانی در مصاحبه ای گفته بودم که خمینی نماینده خرده بورژوازی انقلابی است که البته حالا بعضی ها ایراد میگیرند که چنین چیزی نیست و خیلی شواهد و امثله میآورند که خمینی در یک چنین موضعی نبوده و نیست، ولی بنظر من این حرف در آن زمان درست بوده و هنوز هم

غلط نیست ، من بعداً" ممکن است به این مطلب برگردم ، منتها اینها را باید تحلیل کرد با توجه به تغییر و تحولی که در خود موضع گیری خرده بورژوازی در قبل از قیام و بعد از قیام صورت میگیرد ، و در تغییر و تحولی که در رهبران صورت میگیرد و در ارتباطشان با طبقه صورت میگیرد ، وضع موجود را بایستی در این جستجو کرد و مسائل را توضیح داد ، نه اینکه گفته شود که از اول اصلاً" چنین موضعی نداشته ، در هر حال نهضت در زمینه عینی آن جور بود و در زمینه ذهنی اش هم که مسئله مربوط به رهبری میشود ، باین شکل بود ، یعنی ضعیف بود ، طبقه کارگر که میتواند و میبایست رهبری نهضت را داشته باشد ، یعنی سازمانی داشته باشد که اگر نه تمام جریان انقلابی ولی لاقلاً قسمتی از آن را رهبری کند ، متأسفانه چنین سازمانی نداشت .

البته همانطور که همه میدانند طبقه کارگر هم در این جنبش خود بخودی وارد شد ، ولی با توجه باینکه سازمان رهبری نداشت نتوانست نقش اصلی خودش را بازی کند . مانوئلهایی از تأثیر جنبش طبقه کارگر را در جریان انقلاب می بینیم که نمونه خیلی برجسته اش تظاهرات و دخالت کارگران نفت بود که ضربه اساسی به امپریالیسم و سرمایه داری وابسته زد ، ولی همانطور که گفتم به دلیل نداشتن سازمان رهبری نتوانست نقش خودش را بازی کند .

بهر حال آن قسمتی از خرده بورژوازی که در رهبری قرار گرفت و با بورژوازی ملی یا با اصطلاح بورژوازی لیبرال پیوند پیدا کرد ، توانست کاری بکند که بکلی طبقه کارگر را از جنبش کنار بگذارد . البته در مورد بورژوازی ملی ، همانطور که گفتم سرنوشتش تمام شده است ، ولی در مورد طبقه کارگر که بقول معروف آینده ساز است ، بنظر من یک رهبری هر چند ضعیف میتواند وجود داشته باشد ، منتهی به دو علت ، که از دو سمت مطرح میتواند بشود ، این سازمان شکل نگرفت و حتی یک حداقل سازمانی بعنوان رهبری طبقه کارگر نتوانست شکل بگیرد . از این دو علت یکی فشار خیلی شدید و سازمان یافته و آگاهانه حکومت بود که کاملاً زیر رهبری

امپریالیست‌ها بودواز تمام تجارب خودش برای سرکوبی هر نوع جنبش و حرکت توده‌ای و از هم پاشاندن هر نوع سازمان توده‌ای و سازمان کارگری استفاده میکرد ، علت دیگر به نظر من نقشی بود که خود رهبری طبقه‌کارگر از گذشته دوربازی کرده بود و در جریان سالهای بعد از ۳۲ هم نقشی که بازی میکرد نتوانست به ایجادیک حداقل سازمان کارگری و یا سازمان توده‌ای کمک‌بکند ، بلکه درست برعکس درخیلی اوقات بنظر من به ایجاد چنین سازمانی لطمه میزد و حتی شاید بشود گفت از ایجاد آن ، حتی از ایجاد یک هسته کوچک انقلابی طبقه‌کارگر بشدت جلوگیری میکرد ، این دو علت باعث شد که سازمان اصیل و سالم مربوط به طبقه‌کارگر بوجود نیاید و پا نگردد و در نتیجه وقتی که نهضت درگیر شد ، در واقع بدون رهبری ماند - منظورم رهبری طبقه‌کارگر است که در واقع همان رهبری لازم بود که میتوانست نهضت را به هدفهایش برساند و شعارهایش را تحقق بدهد - و افتاد توی دست رهبری باصطلاح

بورژوازی ملی و خرده بورژوازی میدانید که رهبری خرده بورژوازی همیشه آمادگی سازش را با بورژوازی ملی دارد که تازه خود این بورژوازی ملی در شرایط فعلی کاملاً آمادگی برای سازش با سرمایه‌داری بزرگ وابسته به امپریالیزم را دارد . باین ترتیب بعد از قیام از آنجاکه رهبری طبقه کارگر وجود نداشت ، که اگر نه تمام خرده بورژوازی را ، لااقل قسمتی از خرده بورژوازی و یا خرده بورژوازی انقلابی را بتواند بدنیال خودش بکشد ، نهضت افتاد توی دست این رهبری که گفتم ، و طبیعتاً "انقلاب مسیر دیگری را در پیش گرفت . خوب طبیعی است وقتی که خرده بورژوازی زیر رهبری طبقه کارگر یا در همکاری با طبقه کارگر قرار می‌گیرد ، محققاً به راه دیگری می‌افتد ، که با راه دنباله روی از رهبری بورژوازی ملی فرق میکند و اینها علت فقدان رهبری طبقه کارگر راه دوم را طبیعتاً پیش گرفتند . حالا برمیگردیم به مسئله خمینی که قبلاً گفته بودم نماینده خرده بورژوازی انقلابی است و هنوز هم اعتقاد دارم که

– یعنی هنوز هم موضع ایشان بعد از انقلاب ، انقلابی است ؟

– وقتی که میگوئیم خمینی نماینده خرده بورژوازی انقلابی است ، اساساً باید دید که آیا خرده بورژوازی انقلابی پس از قیام بهمن باز هم انقلابی است یا نیست ، و بعد بپردازیم به اینکه رهبری یا نماینده اش یا کسی که نماینده اش بوده انقلابی است یا نیست ، و تازه اگر خود خرده بورژوازی انقلابی بعد از قیام باز هم حالت انقلابیتر را حفظ کند ، معلوم نیست کسی که قبلاً نماینده اش بوده هنوز هم نماینده او باقی مانده باشد و جایگاهی صورت نگرفته باشد . در هر حال ، در مورد خرده بورژوازی انقلابی بعنوان یک با اصطلاح طبقه اجتماعی ، یک جریان و نیروی اجتماعی در جریان مبارزه علیه استبداد سلطنتی ، که مضمون اصلی مبارزه شده بود ، نقش کاملاً انقلابی داشت .

– عذر می‌خواهم ، اینجا دو تا مسئله است : وقتی که میگوئیم

انقلابی است یعنی چه ؟ یعنی وقتی که میگوئیم خرده بورژوازی انقلابی است ، این انقلابی بودن در چیست ؟

– انقلاب به معنای علمی اش یعنی اینکه طبقه‌ای جای طبقه دیگر را بگیرد ، یعنی حرکتی صورت بگیرد که آن طبقه قبلی را ، طبقه حاکم قبلی را سرنگون بکند و طبقه جدیدی جایش را بگیرد ، این یک عمل انقلابی است .

– با چه مضمون ، یعنی هرگونه جای‌گزینی طبقاتی انقلابی است ؟ یا مضمون و سمت آن هم مهم است ، من عذر می‌خواهم ، مثال بزنید ، یعنی وقتی که فرضاً یک کودتا میشود یک طبقه مرتجع جای یک طبقه مترقی را میگیرد ، در یک کودتای ضدانقلابی ، که نمیشود گفت انقلاب ، بنابراین مضمون تاریخی مسئله مهم است ، اگر اجازه بدهید برگردیم به آن بحثی که داشتیم .

– نه ، برای اینکه مفهوم انقلابی روشن بشود .

– این مطلب یک کمی بحث بر میدارد . از نظر من انقلاب همانطور که گفتم ،

یعنی حرکتی که سبب شود یک طبقه جای طبقه دیگری را بگیرد ، منتهی با توجه

به این تذکری که می‌دهید، معنی حرف این نیست که یک طبقه، ارتجاعی و یک طبقه، عقب مانده‌های طبقه پیشرو را بگیرد، معنی انقلاب مطلقاً این نیست اما ما بینیم که از طرف جریان‌های انقلابی و جنبش چه چیزی زیر ضربه قرار گرفته بود: استبداد سلطنتی که پایگاه سرمایه‌داری بزرگ وابسته و طبعاً امپریالیسم است، این فنومن بعنوان یک نیروی بازدارنده، ترقی و تکامل اجتماعی عمل میکرد و از طرف نهضت زیر ضربه قرار گرفته بود. خوب، سرنگونی این نیرو یک عمل انقلابی است، و سرنگونی یعنی از هم پاشاندن دستگاه سلطنت و سرنگونی طبقه سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم بعنوان طبقه حاکم یا سلب قدرت از این طبقه بعنوان طبقه حاکم، این یک عمل انقلابی است.

— وقتی که ما می‌گوئیم یک عمل انقلابی در شرایط ایران این بود که مبارزهای بر علیه استبداد سلطنتی بشود که پایگاه امپریالیسم است، یعنی در حقیقت مبارزه ضد امپریالیستی به ضد دیکتاتوری تبدیل بشود.

— نه، مبارزه ضد دیکتاتوری مستقیماً به مبارزه ضد امپریالیستی تبدیل نشد بلکه این مبارزه در جریان تکاملش، این دورا به هم مربوط میکند، یک وقت دیگر هم من گفته بودم که در جریان انقلابی محور اصلی جنبش همیشه سرنگونی سلطنت استبدادی بود و حتی خیلی‌ها این را بعنوان یک شعار سیاسی فقط مطرح میکردند نه بعنوان یک شعار انقلابی— اجتماعی. در حالیکه این دستگاه سلطنتی بعنوان نماینده یک طبقه عمل میکرد، یعنی طبقه سرمایه‌داری بزرگ وابسته. ولی با وجود این، سرمایه‌داری بزرگ وابسته خودش مستقیماً زیر ضربه نیست، در جریان تکامل نهضت است که شعار سرنگونی استبداد سلطنتی تبدیل میشود به شعار سرنگونی طبقه، یا سلب قدرت از طبقه، و چون طبقه وابسته به امپریالیسم است بنا بر این نهضت در مقابل امپریالیسم هم قرار میگیرد. یعنی تکاملش این جور است، بر— خلاف زمان مصدق که از مبارزه علیه امپریالیسم به مبارزه علیه گروه‌بندی‌های اجتماعی رسیدیم، در اینجا برعکس از طریق مبارزه علیه طبقه و دستگاه نماینده‌اش به مبارزه

علیه امپریالیزم رسیدیم .

— مثل مشروطه .

— تقریبا" .

— که از استبداد سلطنتی میرسیم به امپریالیزم .

— بله ، بله ، همینطور است . این یک طرف قضیه است . نهضت انقلابی در

حقیقت سرنگونی یک نیرویی است که بازدارندهء تکامل جامعه است .

— حالا یک سؤال مطرح میشود . سؤال این است که کشور ما که یک کشور

سرمایه‌داری وابسته بود ، نه یک کشور نیمه فئودال یا هر چیز دیگر ، یک کشور

پیش از سرمایه‌داری بهر حال نبود ، درست است ؟

— نه ، نبود .

— در یک کشور سرمایه‌داری وابسته با توجه به اینکه حاکمیت امپریالیسم همراه

با دیکتاتوری است و با اصطلاح سرمایه‌داری وابسته تنها نوع سرمایه‌داری است که در

واقع ما داریم — حالا بقول خودتان بقایای ضعیف بورژوازی ملی که هیچی —

خرده بورژوازی چطور میتواند در این حالت انقلابی باشد ، در حالیکه سرنگونی

امپریالیسم بدون سرنگونی سرمایه‌داری در یک کشور امکان پذیر نیست .

— من عمدا" این مسئله را به این معنی که اینجا گفتم در واقع انتزاع کردم .

— همین را میخواستم از شما بپرسم .

— من میخواستم قضیه را طوری مطرح کنم که شاید سریع تراز آنچه که تو گفتی

به نتیجه برسیم . به این معنی که من مطلب را منتزع کردم ، تجزیه کردم . گفتم

که جنبش انقلابی یکی این است که نیروی بازدارندهء تکامل اجتماعی را هدف قرار

میدهد و میخواهد آنرا سرنگون بکند و از سر راهش بردارد ، این طبیعتا" انقلابی

است . حالا جای این چه می‌خواهد بگذارد ؟ اینجا این بحث پیش می‌آید که خلیها

مطرح کرده‌اند ، که خرده بورژوازی در برابر سرمایه‌داری بزرگ ، اگر چه وابسته است یا وابسته باشد ، یک نیروی ارتجاعی و عقب مانده است .

— این ، یعنی از دیدگاه خیلی کلاسیک .

— همین حرفی که تقریباً "توزدی" .

— نه ، نه ، من منظورم این نبود ، این حرفی که شما زدید ظاهراً " مبتنی بر

این است که چون سرمایه‌داری بزرگ سرمایه‌داری است ، بهتر از خرده بورژوازی است . من منظورم چیز دیگری بود ، من منظورم این است که تجربه تاریخی نشان میدهد که حتی اگر خرده بورژوازی خودش هم رهبری را بدست بگیرد نه بورژوازی ملی — که البته در اینجا ظاهراً خرده بورژوازی بعد از قیام رهبری را بدست گرفت و از نظر من بورژوازی ملی هم نگرفت ، بلکه عموماً همان بورژوازی سابق است که رهبری را در دست دارد . حالا اگر خود خرده بورژوازی هم می‌آید ، بخاطر اینکه هیچ برنامه‌ای جز احیای سرمایه‌داری ندارد اجباراً دوباره سرمایه‌داری را رشد میدهد ، منظورم رشدی متناسب با کشورهای عقب افتاده است — نه رشد بآن مفهوم و این هم جز وابستگی به امپریالیسم هیچ راهی نداشت . یعنی منظورم این بود که در یک جامعه سرمایه‌داری وابسته بجز طبقه کارگر ، تهیدستان شهری و دهقانان شهری که میتوانند مناسبات را دگرگون بکنند و از این راه حاکمیت امپریالیسم را بردارند ، طبقات دیگر مثل خرده بورژوازی نمیتوانند این کار را بکنند و اگر نمیتوانند ، چه جوری ما می‌گوئیم انقلابی ؟

— بنظر من این یک کمی ساده کردن قضیه است . جنبش‌ها اصولاً و بخصوص

در شرایط فعلی جهانی یک خرده پیچیده هستند ؛ عامل امپریالیسم نقشی بازی میکند که طبقات را یک جور در هم میریزد و موضع‌گیریهایشان را نسبت به مواضع کلاسیک تغییر میدهد ، آنوقت در شرایط معینی بعضی طبقات ، که بنظر می‌آید انقلابی نیستند ، انقلابی می‌شوند ، اینست که مسئله را بنظر من نمی‌شود این جور ساده کرد . ما شرایط تاریخی خودمان را اگر در نظر بگیریم ، می‌بینیم که آن بحثی

که من میخواستم مطرح کنم و تو ظاهراً قبول نداری، این بحث اتفاقاً "اصولی تر و ریشه‌ای تر است و بر می‌گردد تا حدودی به حرف تو که عده‌ای معتقدند که خرده بورژوازی در برابر سرمایه‌داری اساساً "ارتجاعی است، بخصوص خرده بورژوازی ایران، و بخصوص آن خرده بورژوازی که در برابر استبداد سلطنتی قرار گرفت، که به آن می‌گویند خرده بورژوازی سنتی. برای اینکه در ایران یک خرده بورژوازی جدید هم بوجود آمد که بیشتر و بطور عمده در خدمات کار میکند و این خرده بورژوازی انگل سرمایه‌داری بزرگ وابسته است. اینها در واقع همانطور که در جای دیگر هم گفته‌ام، همانها هستند که در جریان مبارزات یکسال اخیر به آنها می‌گفتند طرفداران قانون اساسی. در حقیقت آن قسمت از خرده بورژوازی که در برابر استبداد سلطنتی قرار گرفته بود خرده بورژوازی سنتی بود، که به بازار، به یک نوع سرمایه‌داری سنتی بازار وابسته بود.

— یعنی هسته اصلی‌اش این بود، ولی خوب کارمندان توی قیام بودند.

— بلی کارمندان و غیره هم هستند، ولی آن چیزی که نیروی اقتصادی جامعه است همین کسبه و پیشموران هستند که جمعاً "دو تایی خرده بورژوازی را تشکیل می‌دهند. خوب، البته کارمندان و دانشجوها و امثال اینها همیشه می‌توانند در جریان انقلابی نقش مناسبی بازی بکنند. بهر حال، این تیپ از نیروی اجتماعی را که همان خرده بورژوازی سنتی است، عده‌ای معتقدند و می‌گویند که در مقابل سرمایه‌داری بزرگ، حتی اگر وابسته باشد، جنبه "ارتجاعی دارد و بخصوص در مورد ایران وقتی که مطرح میشود، می‌بینید که این خرده بورژوازی، مخصوصاً" حالا که در اثر فقدان رهبری طبقه کارگر درست یا بطور عمده زیر رهبری روحانیت قرار گرفته و قسمتی از روحانیت هم بزعم عده‌ای لا اقل ارتجاعی است، ارتجاعی بودن این خرده بورژوازی بیشتر جلوه میکند. اما این مطلب بنظر من درست نیست که خرده بورژوازی در برابر هر نوع سرمایه‌داری، بخصوص سرمایه‌داری بزرگ وابسته ارتجاعی است. خیلی‌ها هستند که از مسائل اجتماعی چنین برداشت‌های دکماتیکی

دارند. مثلاً "حزب توده در جریان اصلاحات ارضی، یکی دو سال اول منکر اصلاحات ارضی میشد، بر اساس این تحلیل که جامعه ایران نیمه فئودال است و قدرت، قدرت نیمه فئودالی است و چون فئودالیزم هم بر علیه خودش نمیتواند قیام بکند، بنابراین اصلاحات ارضی یک چیز دروغ و کاملاً" ریا است. بعد از این مرحله متوجه شدند که خیر، چیزی بنام اصلاحات ارضی صورت گرفته و مجبور شدند، این واقعیت را بپذیرند البته بسبک خودشان.

– منظور از اینکه به سبک خودشان پذیرفتند یعنی چه؟

– حالا میگویم، این را بعنوان یک قدم به پیش تلقی کردند، یک قدم به پیش. اگر قضیه را خوب بکاویم حقیقت این است که سرمایه داری بزرگ وابسته با رهبری امپریالیسم در واقع برنامه تحول ارضی را، طبیعتاً "بمنفع خودش عنوان کرد. ولی حزب توده این امر را، یعنی کاری را که بدست سرمایه داری بزرگ وابسته صورت گرفته بود یک قدم به پیش تلقی کرد. حزب توده این مطلب را زیر این عنوان توجیه میکرد که سرمایه داری بزرگ وابسته، بهر حال چون سرمایه داری است، نسبت به فئودالیزم یک قدم به پیش است، بگذریم از این که جامعه ایران در آن لحظه در مرحله فئودالی یا حتی نیمه فئودالی هم نبود، ولی این تلقی و این توجیه مطلقاً صحیح نیست. در شرایط تاریخی کنونی جهان همه کس میتواند بفهمد که اگر در یک جایی فرضاً "اقتصاد شبانی رایج باشد و شما بیائید مثلاً" بردگی را در آنجا مستقر بکنید و بگوئید که بردگی نسبت به اقتصاد شبانی یک قدم به پیش است هیچکس نخواهد پذیرفت که این یک بحث علمی است. در حالیکه در تحلیل های کلاسیک مسئله درست بهمین شکل مطرح شده، و معنی این حرف این است که در تاریخ اینطور اتفاق افتاده ولی معنایش این نیست که در شرایط تاریخی کنونی جهان هم درست است. فکر میکنم که تلقی ارتجاعی بودن خرده بورژوازی سنتی ایران در برابر سرمایه داری بزرگ – اگر چه این سرمایه داری بزرگ وابسته هم باشد – بر اساس همین درک و تلقی غلط از تحلیل مارکسیستی جامعه است.

بعضی‌ها قبول میکنند که نهضت، استبداد سلطنتی را که پایگاه سرمایه‌داری بزرگ وابسته است زیر ضربه قرار میدهد و قبول هم میکنند که این استبداد سلطنتی عامل بازدارندهٔ تکامل اجتماعی است، پس این نهضت انقلابی است، اما میگویند عامل عمده‌ای که علیه این استبداد سلطنتی وارد میدان شده خرده بورژوازی است و چون خرده بورژوازی نسبت به سرمایه‌داری بزرگ ارتجاعی است و چون این نیروی ارتجاعی می‌خواهد جانشین سرمایه‌داری بزرگ بشود پس این نهضت، علیرغم این که یک نیروی بازدارندهٔ تکامل اجتماعی را سرنگون میکند، نمیتواند جنبهٔ انقلابی داشته باشد.

— کی این تحلیل را بطور مشخص دارد؟

— خیلی‌ها دارند. البته یک سازمان یا جریان مشخصی را من سراغ ندارم، بین عده‌ای از روشنفکرها گاهی این قضیه باین شکل عنوان میشود، و بعد هم مسئله این است که در واقع خرده بورژوازی، اگر به این معنی بگیریم (که این حرف خیلی هم پرت نیست) که می‌خواهد جامعه را در حد مناسبات خرده بورژوائی نگه بدارد، در واقع ارتجاعی است، از نظر علمی هم ارتجاعی است. یعنی جنبش خرده بورژوازی در لحظه‌ای که با استبداد سلطنتی بعنوان پایگاه سرمایه‌داری بزرگ وابسته برخورد میکند از این نظر انقلابی است که اولاً "علیه وابستگی کشور با امپریالیزم مبارزه میکند، که این خودش امری انقلابی است، علیه سرمایه‌داری بزرگ وابسته قیام میکند، که طبقه کارگر هم یک چنین رسالتی را باید داشته باشد، و اینهم انقلابی است. باین مفهوم جنبشی که این خرده بورژوازی در آن شرکت دارد کاملاً انقلابی است.

— یعنی بنا بر این ما میتوانیم نتیجه بگیریم که خرده بورژوازی تا قبل از پیروی

انقلابی است.

— بله.

— بعد از پیروزی چی؟

— باین سوال هم میرسیم . حالا اگر این خرده بورژوازی بدنبال یک رهبری طبقه کارگر که همیشه موضع انقلابی را حفظ میکند قرار بگیرد ، بعد از انقلاب هم موضع انقلابی خود را حفظ میکند . برای اینکه این خرده بورژوازی در واقع بدنبال انقلاب است ، ولی وقتی که وضعی مثل وضع ما پیش بیاید یعنی رهبری بورژوازی لیبرال را بپذیرد ، طبعاً "نقش غیرانقلابی بازی میکند . میدانیم که خرده بورژوازی خودش نمی تواند به تنهایی خودش را رهبری کند و در نتیجه ، رهبری نهضت را هم نمیتواند داشته باشد . خرده بورژوازی همیشه یک نوع وابستگی به رهبری طبقات دیگر دارد . اگر یک جنبش خیلی جلو رفته باشد به رهبری طبقه کارگر و اگر نه به رهبری بورژوازی بازار یا بورژوازی ملی یا بورژوازی لیبرال ، هر چه اسمش را بگذارید ، تن در میدهد . در نتیجه وقتی خرده بورژوازی قدرت را در جزیان تحول انقلابی بطور عمده بدست رهبری بورژوازی لیبرال می سپارد و خودش به دنبال او راه می افتد . بتناسب غیر انقلابی بودن این بورژوازی خصلت انقلابی را از دست می دهد . امروزه این بورژوازی با اصطلاح لیبرال از صدقه سر جنبش انقلابی خرده بورژوازی انقلابی بقدرت رسیده و دارد او را به دنبال خودش ، بدنبال شعارهای غیر انقلابی خودش می کشاند . این بورژوازی با اصطلاح لیبرال در شرایط فعلی جهان در واقع هیچ راهی ندارد جز اینکه بر اساس خاصیت ذاتیش طرفدار مناسبات سرمایه داری باشد ، طرفدار اختلاف طبقاتی بطور قطع باشد ، ولی چون در شرایط امروزی جهانی امپریالیسم همیشه سعی میکند این سیر تکاملی سرمایه داری را در کشورهای مختلف ، در کشورهای عقب مانده و در کشورهای مستعمره بخودش بچسباند و بدنبال خودش بکشد و این کار هم حتماً صورت میگیرد ، سرمایه داری در کشورهایی مثل ایران ، در بزرگ شدن خودش هیچ راهی جز وابستگی به امپریالیسم نخواهد داشت . تصادفی نیست که این بورژوازی لیبرال ، که الان در رأس کار است ، همانطور که عملاً هم می بینیم در برنامه های دولت و در حرفهای بازرگان هم می بینیم — سعی می کند

به سرمایه‌داری بزرگ وابسته— که در اثر ادامه بحرانی که خودش در اثر بی‌نقشگیش بوجود آورده و گرفتارش شده بود و در اثر ضربات انقلابی که بر او وارد آمده دچار تزلزل شدید شده — نظم ثابتی بدهد. این بورژوازی لیبرال در عین حال که خود خرده بورژوازی انقلابی را، و همچنین خرده بورژوازی بطور کلی را — غیر انقلابی و مرفه را — سعی میکند بدنبال خودش بکشانند و می‌کشاند، رهبری این خرده بورژوازی را هم بدنبال خودش می‌کشاند. از طرف دیگر خرده بورژوازی هم آمادگی این جذب شدن را دارد. زیرا قبل از اینکه استبداد سلطنتی را که پایگاه سرمایه‌داری وابسته است، سرنگون بکند یک شعار داشت و آن سرنگونی استبداد سلطنتی بود، و حالا که آن دستگاه را بعنوان یک دستگاه سیاسی سرنگون کرده دیگر آن حالت انقلابی را نمیتواند داشته باشد و در حقیقت هم دیگر ندارد.

حالا برگردیم به مسئله رهبری خرده بورژوازی. ما اگر بگوئیم خمینی و عده‌ای از باصطلاح روحانیون در رهبری خرده بورژوازی انقلابی بوده‌اند، این مسئله مطرح میشود که خوب، حالا در چه وضعی هستند؟

اولاً حد اقل اینست که بتبع تغییر وضعی که خود خرده بورژوازی میدهد، اینها هم از حالت انقلابی در آمده‌اند، ثانیاً ای بسا عده زیادی از اینها که در شرایط جوش انقلابی خودشان را به خرده بورژوازی انقلابی رسانده‌اند که در رأسش قرار بگیرند. در شرایط فعلی جابجا شده‌اند و یا اینکه در جریان جابجا شدن هستند. ما در بین روحانیون می‌بینیم که بعضی‌ها را بعنوان نماینده بورژوازی بزرگ معرفی میکردند و در روزهای اول بعد از قیام هم بین آنها و آن قشر یا گروهی که ما نماینده خرده بورژوازی انقلابی تلقی میکردیم اختلافات جدی وجود داشت، ولی اینها، علیرغم اختلاف نظرهایی که دارند، بسرعت به هم نزدیک میشوند و رهبری خرده بورژوازی انقلابی از تمام ادعاهایش بِنفع اینها بایستی قدم به قدم صرف نظر بکند. در مراحل اول قبل از قیام مسئله مستضعفین باصطلاح آخوندها — که شاید زحمتکشان غیر کارگر بوده‌اند و یا همه زحمتکشان کارگر و غیر کارگر و باصطلاح طبقه محروم و

تهیدستان بوده اند - مرکز ثقل صحبت‌ها اینها بودند. ولی حالا دیگر اینها از ادعاها و توقعاتی که برای این نیروی اجتماعی داشته‌اند عملاً" صرف‌نظر کرده‌اند. عملاً" مقاومت میکنند که شعاری به نفع اینها داده نشود. شما در مورد کارگراها دیده‌اید که بلافاصله سعی کردند کارگراها را سرکوب بکنند، هرکارگری که گفته میشد توقعاتی دارد گفتند که انقلاب است، حالا بایستی صبر بکنید و باصطلاح خواست‌هایتان را سرکوب کنید، وبعد مسئله را اینجور عنوان کردند که ما اصلاً" برای نان و زندگی، آزادی و استقلال قیام نکردیم، ما برای اسلام قیام کردیم، درحالیکه قبل از قیام مطلقاً" قضیه برعکس بود، یعنی در جریان انقلاب میگفتند برای رفاه، برای استقلال، برای آزادی داریم قیام میکنیم. در مورد دهقانها هم، آنها خیلی جاها شورش کردند و خواستند جلو مالکینی را که احیاناً" میخواهند برگردند بگیرند، یا زمین‌هایی را که قبلاً" از طرف قدرتهای دولتی یا عوامل وابسته به دولت و دربار غصب شده بود دوباره متصرف بشوند، ولی از همان قدم اول تمام دستگاه قدرت - چه آنهایی که در دولت مسئولیت مستقیم داشتند و چه آنهایی که غیر مسئول تلقی میشدند، چه آخوند و روحانی نماینده بورژوازی بزرگ و چه غیر آن - همه دستجمعی علیه دهقانها قد علم کردند، اعلامیه دادند، بخشنامه دادند که تصرف این زمین‌ها غصب است و حتی آیه - الزرع للزراع ولو كان غاصبا - را بنفع مالک تفسیر کردند و گفتند این مالک فعلی است که آنجا را کشت و زرع کرده و بار آورده، گو اینکه این مالک دو سال سابقه زرع در این زمین داشته باشد یا پنج سال، زارع زمین محسوب میشود. بهر تقدیر اینها بعد از انقلاب دستجمعی علیه جنبش توده‌ای، علیه چیزی که می‌گفتند مستضعفین قد علم کردند و اعلامیه‌هایی بزبان آنها دادند و اقداماتی بزبان آنها کردند، نیروهایی را علیه این مستضعفین سازمان دادند که خلاصه سرو صدای اینها را بخوابانند - و آنها را بکوبند. درهم کوبیدن دستگاه سیاسی و قدرت سیاسی و اداری استبداد سلطنتی هم قبلاً" وهم در روزهای اول قیام - مطرح بود، مسئله مجازات عناصر وابسته به این دستگاه مطرح بود، ولی ما میبینیم که در مورد در هم کوبیدن دستگاهها بلافاصله عدول کردند، به‌خصوص در آنجاها که برایشان

مهم بود. مثلاً در مورد ارتش، سعی کردند ارتش را به همان شکلی که در سابق داشته حفظ بکنند، سازمان بدهند، تجدید سازمان بدهند منتهی به نفع قدرت جدید. سازمان‌های اداری را هم همینطور، وحتى صحبت ساواک هم بمیان آمد. سخنگوی دولت که امیر انتظام بود، یکبار حتی رسماً گفت که ساواک حفظ خواهد شد، ولی بعد دیدند که سروصدایش در آمد تکذیب کردند اما در عمل مقدار زیادی از آنرا حفظ کردند و تمام عناصرش را هم میخواهند حفظ بکنند، بهترین دلیل آنهم اینکه به هیچ وجه حاضر نیستند لیستی از مأمورین ساواک معرفی بکنند یا در میان دستگاههای دولتی ساواکیهای ناشناخته را کنار بگذارند، بلکه برعکس قویاً سعی میکنند از تجربیات اینها و از سازمان اینها استفاده بکنند. مسئله مجازات عناصر وابسته به دستگاه که بزرگترین مدعی آن خود خمینی بود و پافشاری شدید میکرد، بعد از یک مدت کوتاهی وبا ملاقاتها و مذاکراتی که رد و بدل شد، دیدیم که حتی خمینی را وادار کردند عفو عمومی بدهد و قضیه را بشکل خیلی مضحک و مبتذلی در بیاورند به این ترتیب که فقط مأمور ساده‌ای که آدم کشته مجازات بشود، و مأمورین ساده یعنی سرباز و پاسبان را مجرم تلقی کردند و آن کسانی را که تمام این جنایات را سازمان میدادند و در واقع مجرم اصلی بودند، جزو طبقه حاکم بودند، سازمانده دستگاههایی بودند که حافظ و نگهدارنده و تثبیت کننده طبقه سرمایه‌داری بزرگ مستعمراتی است، همه اینها را بطوری که میبینید مورد عفو قرار دادند. این امر از دو عامل میتواند ناشی بشود. یکی اینکه خود خرده بورژوازی دیگر حالا آن حالت انقلابی را ندارد و یکی اینکه این رهبری از بستگی اش به خرده بورژوازی انقلابی عدول می‌کند و کم‌کم عناصری از این رهبری به رهبری بورژوازی نزدیک میشوند، یا با آن پیوند می‌کنند و یا با آن وارد معامله میشوند.

— کدام یک از این دو حالت بیشتر است؟

— بیشتر این دومی است، برای اینکه در مرحله اول باید بگوئیم خرده بورژوازی

انقلابی در عین حالیکه بعد از قیام حالت انقلابی را از دست داده ولی کلاً این طوری نیست. ما عناصری از تظاهرات و تقاضاهای خرده بورژوازی انقلابی را الان هم میبینیم چه در بین کسبه و پیشه‌وران، چه در بین کارمندان پایین دولت و چه بین تمام قشرهایی که وابسته باین نیروی اجتماعی هستند، می‌بینیم که تقاضاهای اینها وجود دارد، ادامه دارد. و حتی اقداماتی برای تحقق تقاضاها و خواست‌هاشان هم میکنند، از قبیل تظاهرات، تحصن‌ها. اینها همه نشان میدهد که این خرده بورژوازی ظرفیت اعتراضی را حفظ کرده، منتهی این ظرفیت به هیچ وجه با اندازه قبل از قیام نیست، و مطلقاً قابل قیاس با قبل از قیام نیست. این خرده بورژوازی در یک دوره‌ای رهبری را بدست عده معینی داده و آن رهبری هنوز دستش کاملاً رو نشده یا اینکه صفش را صد درصد جدا نکرده یا عبارت بهتر این جدائی را اعلام نکرده و هنوز سعی میکند که به حفظ پیوندش با این طبقه تظاهر کند، در عین حال هر از چند روزی هم نمیشود انقلاب کرد. بهر حال، خرده بورژوازی حرکت خودش را کرده است و بعد از قیام تا یک دوره‌ای، شاید هم یک دوره نسبتاً طولانی دچار یک سرخوردگی خواهد بود تا اینکه دوباره تقاضاهایش شکل بگیرد و دوباره علیه کسانی که به او نارو زده‌اند بصورت جنبش تظاهر کند. با اینهمه تظاهرات این حالت اعتراض را هم اکنون ما داریم می‌بینیم، یعنی آنقدر قضیه سریع دارد پیش میرود که علی‌رغم همه حقه‌هایی که رهبری (این رهبری) برای منحرف کردن آنها میزند اعتراضات تظاهر میکند. مقصودم اینست که رهبری بجای شعارهای طبقاتی شعارهای غیر طبقاتی مطرح میکند، سعی میکند مبارزه طبقاتی را به مبارزه مذهبی یا به مبارزات فکری تبدیل و منحرف بکند و یا مبارزه بین‌زن و مرد را مطرح کند یا مبارزه را به زمینه فرهنگی منحرف و محدود کند با اینهمه می‌بینیم که اعتراضات، و نه تنها اعتراضات بلکه تظاهرات هم وجود دارد، ولی البته نمیشود توقع داشت که این تظاهر و اعتراض باین زودیه‌ها یک شکل عام بخودش بگیرد و بتواند بجائی برسد.

— من چند تا سؤال میکنم تا بلکه سؤال اصلی تری را مطرح بکنند که برمیگردد به تحلیلی

که شما کردید . من استنباط میکنم که یک همچو صف بندی کردید که خرده بورژوازی تا قبل از پیروزی قیام با رهبری آیت الله خمینی و روحانیت بطور کلی یک جنبه انقلابی داشت چون یک حالت ضد استبدادی و نهایتاً "ضد امپریالیستی" داشته ، یک بورژوازی لیبرال هم داشتیم و یا بقول شما ملی ، هر چند ضعیف بود اما بهر حال جنبه ضد استبدادی هر چند خفیف داشت . بعد از قیام ، خرده بورژوازی چون نمی تواند خودش مستقیماً "حاکم باشد جنبش و طبقه کارگر هم ضعیف بود . که بعد به آن میپردازیم - رهبری میافتد بدست بورژوازی لیبرال یا ملی بقول شما . حالاً بعد ، رهبران خرده بورژوازی هم از آن جدا می شوند و میروند بطرف همین بورژوازی لیبرال و ملی و نه دیگر دولت بورژوازی لیبرال انقلابی است و نماین رهبری . حالاً من چندتا سؤال میکنم در رابطه با این تحلیل که شما ارائه دادید تا بعداً یک مسئله کلی تری را مطرح کنم . سؤال اول اینست ؛ وقتی صحبت از بورژوازی لیبرال یا ملی می شود و وقتی صحبت میشود از دولت که ظاهراً "مهندس بازرگان و غیر ذالک نماینده بورژوازی لیبرال یا ملی باید باشند - اولاً اینها هیچ اقدام ضد امپریالیستی به معنای واقعی نکردند یا تا حالا نکرده اند و یا اینکه هر جا لیبرال بودند درست آنجائی بوده که ناتوان بوده اند ، آنجائی که دولت میتواندست واقعا" کاری بکند واقعا" دیکتاتور - ترین چهره را از خودش نشان داد ، فکر نمی کنید که اصلاً این اصطلاح بورژوازی لیبرال ، یعنی ضعف حاکمیت سیاسی را بجای بورژوازی لیبرال میگیریم . چندتا سؤال مرتبط بهم دارم ، تا یک شمائی بدهیم ، فکر نمی کنید این درست باشد ؟

- طرح قضیه بنظر من باین شکلش علمی نیست، یعنی اینکه ضعف سیاسی باعث

لیبرالیزم باشد .

- یعنی نمیتواند اعمال حاکمیت بکند .

- نه ، بر عکس . لیبرالیزم بمعنای باز گذاشتن دست سرمایه داری بزرگ

وابسته و نیروهای ارتجاعی است نه گذشت و مسامحه در قبال نیروهای توده ای . اصلاً معنی لیبرالیزم ضعف سیاسی نیست . برای اینکه همانطور که میدانیم در خیلی

جاها همین دولتی که بنظر پوشالی میآید با قدرت قاطعی عمل میکند و یا کار را میدهد دست کسانی که با قدرت و قاطعیت عمل میکنند و پشت سرش هم می ایستد، یعنی اینها دیکتاتوری طبقه را اعمال میکنند. لیبرالیزم بمعنی اینست که در برابر نیروی استبدادی و ارتجاعی، که در اینجا سرمایه داری بزرگ وابسته به امپریالیزم است، گشاده دستی از خودت نشان بدهی. لیبرالیزم در برابر مردم و یا نیروی انقلابی مردم سکوت نمی کند و یا مثلاً "آزادگی از خودش نشان نمیدهد، نه، معنی لیبرالیزم بنظر من اصلاً" این نیست، لیبرالیزم ناشی از ضعف سیاسی نیست، لیبرالیزم را اگر بمعنای ضعف نشان دادن در مقابل قدرتهای استبدادی و ارتجاعی بگیریم آنرا درست فهمیده ایم و از این سمت است که لیبرالیزم نقش طبقاتی خودش را بازی میکند. اگر دستگاه لیبرالی الان کارگران و کارمندان و یا متحصنین را به مسلسل نمی بندد برای اینست که میدانند زیر پایش سرعت خالی خواهد شد و از توده جدا خواهد شد، از اینجهت این کار را نمیکند و گرنه میتواند این کار را بکند. — این تفسیری که شما از لیبرالیزم ارائه میدهید درست عکس آن تفسیری است که معمولاً" میگویند دولت لیبرال است، خوب من این را قبول دارم، برمیگردم به همان مجموعه سؤالی که دارم، سؤال دوم من اینستکه:

شما گفتید خرده بورژوازی نیروی اصلی قیام بود، در حالیکه آنچه ما بعنوان نیروی اصلی قیام دیدیم بخصوص در شرایطی که آن قیام بحرانی تر میشد، و طی پروسه قیام تهیدستان شهری نیروی اصلی بودند، یعنی آن کسانی که بیشتر توی خیابانها می جنگیدند و با اصطلاح آن رادیکالیزم را با خودشان داشتند، آن نیرویی بود که از روستاها کنده شده بود، آمده بود به شهرها، جذب کارخانهها هم نشده بود، و این بعلت آن خصوصیت خاص جامعه ما بود که با اصطلاح پرولتریزه شدن یا قطبی شدن جامعه صورت نمیگیرد چون صنایع ما رشدی ندارند. نیروها از روستاها آمده بودند یا ورشکست شده بودند، اینها آمده بودند به شهرهای کوچک، یا آن لایه های پایین شهری، آن تهیدستان شهری را بقول شما تشکیل میدهند و یا هر اصطلاحی

که حالا مهم نیست ، آن نیروی اصلی که به مثابه موتور در صحنه پیکار عمل میکند بیشتر اینها بودند که حالا لغت مستضعف بیشتر خطاب باینهاست نه آن خرده - بورژوازی بازار ویا حتی آن بخش از خرده بورژوازی صنعتی و جدید که کارمندا یا اینها باشند ، آیا این حرفی که من میزنم درست است ؟

- شاید بشود گفت دقیق نیست ، من تصور می کنم همین تیپ هایی که تو می گویی نبودند ، بودند . ؟

- یعنی در حقیقت موتور اینها بودند .

- نمیشود گفت ، برای اینکه حتی قسمتی از آن نیرویی که از ده به شهر کوچانده شده بود حتی نمیتواند نقش انقلابی داشته باشد ، برای اینکه حالت دوگانمای دارد ، یعنی به روستا وابسته است در عین اینکه اینجا کارگر ساختمانی هم هست ، این گروه در جریان انقلابی اغلب اوقات اصلا فعال نیست .

- عذر میخواهم ، شاید نتوانیم دقیقا روی این موضوع بحث بکنیم ولسی وقتی که ما نگاهی به آمار شهدا می اندازیم و مشاغلشان ، عمدتا "مشاغل شهدا که عموما" بهر حال یک نمونه برداری است از توی خیابان دیگه ؟

- بله ، البته .

- عمدتا" ، تهیدستان شهری ، خرده بورژوازی خیلی سطح پایین هستند .

- بله خرده بورژوازی انقلابی همین تهیدستان شهری و همین خرده بورژوازی سطح پایین است . و خرده بورژوازی دقیقا همین است .

- حالا برمیگردیم به سؤال اصلی تری . مقولاتی که شما جامعمراد را آن تحلیل کردید کما بیش همان مقولاتی است که از جامعه اغلب مارکسیستها بکار میبرند . فرض براین است که یک بورژوازی کمپرادور داریم ، یک بورژوازی ملی داریم ، یک خرده بورژوازی سنتی داریم ، ویک تهیدستان شهری داریم ویک تضاد خلق و امپریالیسم را که در قالب دیکتاتوری شاه از طرفی و قیام خلق بر علیه دیکتاتوری شاه از طرف دیگر صورت میگیرد . حالا کما بیش ، این عمده است یا آن بحثی فرعی

است. وقتی که ما نزدیک می‌شویم به قیام حساب‌دارست از آب در نمی‌آید، یعنی این مقولات اصلاً "نمی‌تواند پاسخگو باشد، چرا؟ آن خرده بورژوازی که قاعدتا" باید می‌آمد در یک مبارزه ضدامپریالیستی یا ضد استبدادی با پرولتاریا متحد میشد و یک برنامه انقلاب دموکراتیک را پیش می‌برد. مثلاً "طبق انتظار این تحلیل و این مقولات - همچوکاری نکرد. یعنی خیلی راحت حتی جنبه ضد دموکراتیک و بنفع امپریالیزم را هم بخودش گرفت. آن بورژوازی لیبرال یا ملی که بایستی می‌آمد و یک موضع ضدامپریالیستی می‌گرفت - باز طبق قاعده - آنهم اینکار را نکرد. آنچه که بقول خود شما بعد از قیام اتفاق افتاد، خیلی سرعت اینها جنبه غیر انقلابی به خودشان گرفتند، و سمت مبارزه را بر علیه طبقه کارگر و حتی همین تهیدستان شهری و مستضعفین سوق دادند، فکر نمی‌کنید که این مقولات که برآمده از تحلیل جوامع نیمه فئودال - نیمه مستعمره است یعنی از آن بازمانده اندیشه چینی، برخی اش هم بازمانده آن مارکسیسم کلاسیک که حتی گاهی به تعبیر درستی که - خودتان ذکر کردید میانجامد؟ فکر نمی‌کنید که این مقولات بطور بنیادی، نه این که حالا ما یک تیکه‌اش را یک کمی اینور و آنور اصلاح بکنیم نه، بطور بنیادی باید مورد بررسی قرار بگیرند. چون که مربوط میشوند به جوامعی با فرماسیون‌های دیگر، با یک جامعه سرمایه‌داری وابسته که اساساً نه نیمه فئودالی - نیمه مستعمره است مثل چینی‌اش و مائوئیسم، نه مثل روسیه است، نه مثل کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری یک پدیده خاص خودش است، در میان این پدیده تضادها معمولاً بایستی شکل دیگری به خودش بگیرد و طبیعتاً آن صف بندی نیروها و حتی اسم‌هایی که ما روی آنها می‌گذاریم می‌بایستی که چیزهای نوینی باشد. فکر نمی‌کنید که علت اینکه ما دچار این تناقضات در تحلیل‌هایمان می‌شویم که چقدر تناقضات توی جو مارکسیست‌ها وجود دارد این است که اینها هنوز درک نکرده‌اند و یا درصد این بر نیامده‌اند که این تحلیل‌ها و آن مقولات کهن را نقادی بکنند، و مقولات و مفاهیم متناسب با آنچه کمالان - هست، یعنی سرمایه‌داری وابسته، در بیاورند، یعنی همانطوری که

می بینید، مثلاً در مقابل امپریالیست یا در مقابل مارکسیست، یا مائوگر در مقابل کمینترن مثلاً، یعنی اینکه ما این را بفهمیم که جامعه سرمایه داری وابسته یک فرماسیون نوین است و این طبیعتاً با آن مقولات قدیمی و انتظارات قدیمی که مداوماً می بینیم در عمل شکست می خورد، شناخته نمی شود و یکی از دلایلی که - حالا اگر این حرف را بپذیریم شاید آن سوءالی که بعداً هم من می کنم روشن شود - چرا مارکسیستها نتوانستند یک برنامه انقلابی بدهند یا برنامه های بدهند که همه نیروها را متشکل بکند، بهر حال کم و بیش ناشی از شناخت هم - می شود. بعدش هم این را بگوئیم که مثلاً چون اینها شناختند این مسائل را و دیدیم که در موضع بعد از قیام هم همه شان دچار تردید شدند، یک عده ای رفتند به طرفداری خمینی و از آن جانب حمایت کردند با دید ضد امپریالیستی، یک عده ای هم رفتند از دولت حمایت کردند، با این دید که این لیبرال و ضد امپریالیستی است و بعد هم هر دو می بینیم که اشکال دارد، یعنی این اشکالات در سیاستها ناشی از بکارگیری همان مقولات کهن است که اصطلاحاً خودتان به آن میگوئید دگماتیسم که با این شرایط نوین تطبیق نمی کند، و خود تناقضاتی که تحلیل شما هم از - بحث اش در می آید، انتظاراتی که برآورده نمیشود، توقعاتی که طبق تئوری باید باشد ولی نیست، همین را نشان میدهد، نمیدانم منظورم را متوجه شدید؟

- بله و بنظر من دگماتیسم همیشه وجود داشته .

- در این مورد خاص منظور من است؟

- نه، دگماتیسم اصولاً همیشه وجود داشته ولی من فکر میکنم که مکتب علمی و مارکسیسم بمعنای کلی اش اگر تلقی بشود میتواند کمکی باشد برای تحلیل هر شرایطی؛ و از مارکسیسم هم بنظر من به این شکل باید استفاده کرد و گرنه الگوبرداری و یا بقول تودگماتیسم، چیزی را حل نمی کند. اگر مارکس هم میخواست با یک حکم همه چیزهایی را که در زمان خودش اتفاق می افتد حل و فصل کند دچار اشکال می شد. مسائل و حوادث را بر اساس یک طرح کلی و در پرتو یک تحلیل کلی بطور مشخص، نه بشکل

دگماتیک میشود بررسی کرد و به نتایج جدیدی رسید .
در اینجا من نمیخواهم باین قضیه بپردازم ، اما اینکه الان خودت میگوئی
که شرایط سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره سرمایه‌داری وابسته است ، این یک چیز
کاملاً جدید است . و وقتی شما میگوئید سرمایه‌داری وابسته ، یعنی شما یک چیز
تازه‌ای را پذیرفته‌اید که در مارکسیسم و در تجربه‌ی مارکسیستی گذشته دیده نمی‌شود .
بنابراین حداقل شما این امر را که یک طبقه جدید در جامعه جدیدی که در اثر شرایط
استعماری نوین یا نواستعماری بوجود آمده است پذیرفته‌اید ، منتهی‌گیر شما سر
قضیه دیگری است ، برسر این قضیه است که خرده بورژوازی منطفاً بایستی رهبری
طبقه کارگرا بپذیرد .

— من گفتم که طبق این فرضیاتی که شما دادید .

— نه ، مارکسیسم هرگز چنین چیزی را نمی‌گوید . برای اینکه خرده بورژوازی
مثلاً در انقلاب فرانسه دنبال بورژوازی بوده و در تمام انقلابات بورژوائی ، خرده
بورژوازی انقلابی و خرده بورژوازی اصلاً دنبال رهبری بورژوائی بوده ، و بنا بر این مارکسیسم
با توجه به این واقعیات تاریخی هیچوقت این را نخواهد گفت و نمی‌گوید ، که همیشه خرده
بورژوازی دنبال رهبری طبقه کارگر بوده و یا باید باشد . اما در شرایط کنونی جهانی خرده
بورژوازی میتواند دنبال رهبری طبقه کارگر برود .

— یا با او متحد بشود .

— یا با طبقه کارگر متحد شود و طبقه کارگر در کشوری مثل ایران باید برای اینکه
موفق شود این خرده بورژوازی را با خودش متحد بکند اما اگر این بار
دیدیم که چنین اتفاقی نیفتاد دلیلش دقیقاً همان بود که قبلاً گفتم یعنی سازمان
طبقه کارگر وجود نداشت .

— در الجزایر وجود نداشت ، این سازمان ؟

— نه اول اصلاً نبود .

— سازمان رهبری طبقه کارگر نبود ولی خرده بورژوازی چه قبل از انقلاب و

چه بخصوص بعد از انقلاب مدتی با طبقه کارگر متحد شد .

– ببینید ، اینکه در ایران خرده بورژوازی متحد طبقه کارگر نشد باین مناسبت

بود که . . .

– هیچوقت نشده ، مثلاً" حتی در دوران مصدق هم نشد ، در دوره نهضت

ملی نفت هم نشد . یعنی هرگاه که سازمانی داشته ، نشده .

– آنجا هم باز دلیل داشته ، دلیلش هم غلط بودن خط مشی رهبری حزب

توده ، یعنی اگر بشود گفت رهبری طبقه کارگر بوده ، که خرده بورژوازی را جدا کرده

است ، البته بگذریم از اینکه عده زیادی از افراد خرده بورژوازی در خود حزب

توده و یا بدنبال حزب بوده اند ، قسمتی از خرده بورژوازی هم که بدنبال مصدق

میرفت در اثر رهبری غلط مصدق کم کم از او مأیوس شد و سوا شد و او را تنها گذاشت

ورهایش کرد ، در هر حال این قضیه دیگری است . و اصل قضیه اینست که در شرایط

معینی خرده بورژوازی میتواند متحد طبقه کارگر شود . و حتی زیر رهبری طبقه

کارگر قرار بگیرد . برای اینکه این اتحادیا این دنباله روی ضرورتاً به زیانش نیست ،

یا لااقل برای مدت یکی دو نسل بزیانش نیست .

– منظورتان از خرده بورژوازی همه این نیروی اجتماعی است یا همان

تهیدستان شهری است .

– تهیدستان شهری که اصولاً و منطقاً متحد اصیل طبقه کارگر باید باشند

که البته در جریان مورد بحث ما نبودند ولی قسمت زیادی از خرده بورژوازی

غیر زحمتکش هم حتی میتواند درکنار طبقه کارگر باشد برای اینکه اقتصاد

خرده بورژوازی از طرف طبقه کارگر بلافاصله مورد تهدید قرار نمی گیرد . در شرایط

تاریخی کشورهای مثل ما ، یک دوره زمان خیلی خیلی طولانی می گذرد تا این شکل

از مناسبات تولید و یا بازار احیاناً" مورد تهدید قرار بگیرد و تازه زمانی که بخواهد

این تهدید تحقق پیدا کند ، مقدار زیادی تحویل و تحول طبقاتی . اقتصادی صورت

گرفته که معلوم نیست در آن موقع که شما بخواهید اقتصاد سوسیالیستی را مثلاً"

بر سراسر کشور بسط بدهید در واقع بعنوان یک نیروی اجتماعی زیر فشار قرار بگیرد .
— من خیلی معذرت می‌خواهم ، چون بحث بر سر این نبود که

— اجازه بدهید ، بحث بر سر این بود که این خرده بورژوازی در واقع ضد امپریالیستی است . در شرایطی که سرمایه‌داری بزرگ وابسته حاکمیت دارد بطور طبیعی خرده بورژوازی ضد سرمایه‌داری بزرگ است و طبیعتاً " ضد امپریالیستی هم هست .

— چی ؟ من می‌گویم همینجا یک نکته هست ، چطوری میشود که می‌توان ضد امپریالیست بود در حالیکه شدیداً " ضد دموکراتیک بود ، ما این را میدانیم که اینها با هم تناقض دارند . . .

— تناقض ندارد . همین ، همین برخورد خشک و دگماتیک با مارکسیسم است . در واقع مارکسیسم میتواند تمام این قضایا را حل کند ، البته اگر شما بر خورد — دگماتیک با آن نداشته باشید .

خرده بورژوازی ضد امپریالیست است ، درست است . اما ضرورتاً " دموکرات نیست ، بخصوص که دموکراسی قابل تعبیر و تفسیر است . دموکراسی بورژوائی داریم ، دموکراسی خرده بورژوائی داریم و دموکراسی کارگری داریم . الان مدام از انحصار طلبی رهبری روحانی خرده بورژوازی صحبت میکنند . خوب ، این دارد به دیکتاتوری طبقاتی خودش عمل میکند ، یعنی برای خودش دموکراسی است . بنظر من بکار بردن این اصطلاح انحصار طلبی ، لااقل از طرف کمونیست‌ها اصلاً " درست نیست ، اگر خرده بورژوازی غیر متشرع این حرف را بزند شاید درست باشد ولی برای کمونیست‌ها صحیح نیست . مثل این میماند که کمونیست‌ها به این روحانیت خرده بورژوازی بگویند ما از یک قماشیم و همه ما از این خوان نعمت سهم مساوی داریم و گله کنند که چرا شما همه سفره را به خودتان انحصار داده‌اید ، نه ، اینها در واقع میخواهند دیکتاتوری طبقاتی خودشان را اعمال بکنند ، و این بورژوازی است که صدایش در می‌آید و بعضی روشنفکرهای چپ هم که از فرهنگ بورژوائی متأثر هستند یا خاستگاه خرده بورژوائی دارند صدایشان در می‌آید که ای داد و ببیداد ، دموکراسی از دست رفت . البته این مطلب درست است که خرده

بورژوازی، بخصوص وقتی زیر تبلیغات مستقیم و غیر مستقیم سرمایه داری قرار بگیرد، تمایلات ضد کمونیستی اش گل میکند و مخصوصاً برای اینکه بخیال خود شریک خود را بر طبقه کارگر تحمیل کند آنها را از کمونیسم و کمونیست‌ها میترساند، مخصوصاً این خصوصیت ضد کمونیستی اش بیشتر میشود وقتی که مثل شرایط امروزی مازیر نفوذ فرهنگ مذهبی قرار بگیرد، برای اینکه فرهنگ روحانیت قشری، کمونیسم را مطرود و ملعون میداند و بیش از جنبه طبقاتی نهضت به این جنبه میپردازد، بهمین دلیل هم هست که شامی بینید در هیچ زمانی در ایران اینجور تبلیغات ضد کمونیستی و هیستری ضد کمونیستی وجود نداشته.

— میخواهید بگوئید این هیستری ضد کمونیستی فقط جنبه فرهنگی دارد، جنبه

طبقاتی ندارد؟

— نه، در اساس جنبه طبقاتی دارد اولاً" به این مناسبت که ضد کمونیسم در میان قشری از خرده بورژوازی زمینه دارد، برای اینکه اینطور به او تلقین شده که مثلاً" اگر کمونیست‌ها سرکار بیایند همه چیزش را ازش میگیرند، ثانیاً" قشری از این خرده بورژوازی کاملاً" مرفه است و میل به بالا دارد و در عین حال در رهبری نهضت هم رخنه قوی دارد و سرخ خیلی کارها هم در دست اوست، بهمین دلیل سعی میکند جنبه طبقاتی جنبش را منحرف بکند. خوب، چه بهتر از این که مردم زحمتکش را از خواست‌های طبقاتیش منحرف بکنند و آنها را از دشمن موهوم کمونیسم بترسانند. اما تأثیر فرهنگ آخوندی هم در این مورد کم نیست. روحانی قشری، بخصوص اگر به طبقات مرفه هم وابستگی داشته باشد، میگوید کمونیست همه اش در فکر دنیا است و کاری به خدا و آخرت ندارد، کمونیست ماتریالیست است و میخواهد مذهب مردم را از شان بگیرد. چنین آخوندی حتی اگر به طبقه زحمتکش هم وابسته باشد لااقل باین دلایل هم که شده از کمونیست‌ها پرهیز میکند، برای اینکه آنها را دشمن دین و خدا میداند. اینجور آخوندها خیلی راحت، ناخواسته و ندانسته، تحت تأثیر سرمایه داری قرار میگیرند و بدون آنکه خودشان بخواهند بنفع سرمایه داری کار

میکنند و محرومین و زحمتکشان را بخدمت سرمایه‌داری میکشانند . البته من فکر میکنم ضدکمونیسم بالاخره از آخور سرمایه‌داری سر در می‌آورد که در شرایط فعلی تاریخی جهان و وطن ما در حقیقت همان آخور امپریالیسم است . امید امپریالیسم هم همه اش در اینست که از این راه جنبش را بتواند از مسیر اصلیش که ضد سرمایه‌داری بزرگ و ضد استعماری است منحرف بکند و بالاخره هم موفق میشود ولی خوب ، این کار مدتی طول میکشد و در همین مدت است که جنبهٔ ضد امپریالیستی جنبش در عین ضد کمونیست بودنش ، محفوظ میماند .

من حتی یکبار در تلویزیون دیدم که آیت‌الله طالقانی در یک مصاحبه اش از اینکه کمونیست‌ها در راه بهبود زندگی زحمتکشان شهید میشوند اظهار تعجب میکرد ، اینجور شهادت بنظرش یک چیز غیر طبیعی می‌آمد و میگفت دلیلی برای یک چنین شهادتی نمی‌بیند . همین طرز برخورد با قضیه است که حتی امثال طالقانی را هم که اینهمه با کمونیست‌ها محشور بوده و اینهمه فداکاری ، کارگردستی و وطنخواهی از آنها دیده به آنجا میکشاند که بقول خودش به جوجه کمونیست‌ها فحش بدهد و دموکرات‌ها را مهدورالدم بداند . لابد یادتان نرفته است که یکبار آقای خمینی محمدرضا شاه را بر کمونیست‌ها ترجیح داد برای اینکه او لااقل به دینداری تظاهر میکرد و به زیارت میرفت و این کمونیست‌ها حتی به دروغ هم که شده به دینداری تظاهر نمیکنند . برای خمینی مهم نیست که محمد رضا پهلوی ملتی را به اسارت کشیده بود و کمونیست‌ها در ظرف سی و هفت سال حکومت او هزارها شهید و ده‌ها – هزار زندانی و اسیر داده‌اند ، همینکه اینها به دینداری تظاهر نمیکنند و او تظاهر میکند این به آنها ترجیح دارد .

– جنبهٔ ضد کمونیستی خرده بورژوازی در تبلیغاتش بر ضد غرب و شرق هم دیده میشود .

– کاملاً ، یعنی اینها امپریالیسم غربی و سوسیالیسم شرق اروپا را یکی میکنند ، امپریالیسم هم از این کاربردش نمی‌آید برای اینکه میدانند این تبلیغات

در حقیقت و در عمل آخرش به مبارزه بر ضد شوروی و سوسیالیسم منجر میشود. البته همانطوری که در مبارزه، مستقیم بر ضد ایدئولوژی کمونیستی دست سرمایه‌داری در کار است در تبلیغات علیه شوروی و کشورهای سوسیالیستی هم همینطور دست سرمایه‌داری در کار است، بخصوص سرمایه‌دارهائی که به امپریالیسم وابسته‌اند و یا علاقه دارند که خودشان رابه آن بچسباند.

روحانیت قشری که در حقیقت باز هم تحت تأثیر همان فرهنگش همه اروپائیها را با یک چوب میراند در اینجا هم شاید ناخواسته و ندانسته در دام سرمایه‌داری میافتد و از اینطریق هم گرفتار امپریالیسم میشود و مردم راهم به آن سمت میکشاند. امپریالیسم بدش نمیآید در حرف به او ناسزا بگویند و در عمل علیه شوروی و کشورهای سوسیالیستی کار بکنند، اسمش را هم بگذارند مبارزه با غرب و غرب زدگی و غربی-بودن. ما در سالهای پس از جنگ جهانی دوم ندیده‌ایم که هیچ جنبش توده‌ای و حتی ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی واقعی بدون کمک شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی توانسته باشد به موفقیت برسد و یا سرپایش بایستد. مثلاً اگر شوروی و کمک‌های او و حمایت بیدریغ او از کوبا نبود همان بیست و چند سال پیش این کشور لقمه چپ آمریکا شده بود یا الجزایر، یا عراق یا سوریه یا مصر یا حبشه، و دیدیم که بمحض اینکه دولت مصر موضع ضد شوروی گرفت چطور به ملت خودش، نه تنها به ملت خودش، به تمام اعراب و تمام ملت‌های خاورمیانه خیانت کرد و به دامن امپریالیسم امریکا و اسرائیل افتاد.

خرده بورژوازی ایران و بخصوص آن قسمت که زیر نفوذ روحانیون قشری است از این خطر مصون نیست و اگر بقول خودش مبارزه علیه شرق را ادامه بدهد بالاخره ناگزیر در دام غرب یا بعبارت بهتر دام امپریالیسم میافتد، علیرغم همه داد و فریادهائی که علیه غرب راه می‌اندازند. امید امپریالیسم هم بهمین است.

برخورد دکماتیک با مارکسیسم در مورد بورژوازی ملی ایران هم وجود دارد. مثلاً "در مورد بورژوازی ملی با اصطلاح، الان ما می‌بینیم که

بورژوازی ملی دوتیکه شده، یکی

– اصلاً " ما بورژوازی ملی داریم ؟

– همان بورژوازی بازار را اگر ملی تلقی بکنیم .

– چرا اینها را باید ملی گرفت ؟ اینها به شبکه‌های وسیع بانک‌های بین‌المللی

وابسته‌اند .

– من توضیح میدهم ، حالا برمیگردم به صحبت قبلیمان . ولی این را فعلاً

بگویم که بورژوازی ملی بآن صورتی که شاخه شده تبدیل شده به دوتیکه یا به دو بخش:

یکی بورژوازی دمکرات ، یکی بورژوازی لیبرال . بورژوازی لیبرال در قدرت است .

بورژوازی دمکرات در قدرت نیست .

– منظورتان از بورژوازی دمکرات یعنی چه ؟

– یعنی همین تیپ‌هایی مثل متین دفتری . این نماینده بورژوازی دمکرات

است .

– اینها پایگاه طبقاتیشان کجاست .

– پایگاهش یک مقدار زیادی توی همین بازار است ، توی همان بورژوازی است ،

طبقه متوسط مرفه‌است یا بورژوازی متوسط مرفه است ،

– کسانی که حامی و طرفدار دمکراسی هستند الان کی‌ها هستند ؟ یکی نیروهای

چپ هستند که بخاطر شکل طبقه کارگران را لازم دارند که حالا آن بحث را کنار

می‌گذاریم .

– بله ، در مورد دمکراسی طبقه کارگر باید جداگانه به آن بپردازیم ،

چون با دمکراسی بورژوائی فرق دارد .

– بله ، حالا کسانی که طرفدار دمکراسی بورژوائی هستند کدامند ؟ بخش

خیلی ضعیفی از بورژوازی غیر انحصاری است ، من کار به وابستگی یا غیر وابستگی‌اش

ندارم ، بهر حال . و نیروی عظیم خرده بورژوازی با اصطلاح شما جدید صنعتی ،

معلمان ، کارمندان ، دانشجویان ، دانش‌آموزان .

— بگوئید طبقه متوسط، طرفداران جدی دمکراسی .

— اصلاً شما حامیان جبهه دمکراتیک که اسم میبرید، یا جبهه ملی، آن بخش دمکراتش بقول شما، هیچ بورژوازی بمفهوم بورژوازی دمکراتیک ما نداریم. ما بقول شما چی داریم؟ معلم‌ها، کارمندان و اینها را میگوئید، بورژوازی دمکرات به همین‌ها می‌گوئید؟

— طبقه متوسط رامیگویم توی خود همان بازار، توی غیربازار، شمایک فشر بورژوازی متوسط میبینید که خرده بورژوازی نیست یعنی زحمتکش نیست اینها، پایگاه اصلی دمکراسی هستند .

— آخر کجا اینهانشان دادند، در کدام حرکت سیاسیشان، اینها اصلاً طرفدار جبهه دمکراتیک نیستند، مثلاً، طرفداران جبهه دمکراتیک را کارمندان، معلمان، دانشجویان و این تیپ آدمها، تشکیل میدهند .

— این یک مسئله دیگر است که الان آن چیزی که بنام جبهه دمکراتیک ملی شناخته شد از نظر سیاسی یک کمی بصورت یک معجون در آمده .
— چون شما مثال زدید من هم مثال زدم .

— نه، من اتفاقاً آن جوهر اصلیش را در همان جنبه بورژوازمکراتیکش می‌بینم، علیرغم اینکه عناصر چپ توش هستند ولی عنصر اصلیش، جوهر اصلیش آن جنبه بورژوازمکراتیکش است که با تیبی مثل، فرض بفرمائید، آقای متین دفتری مشخص میشود .

— یعنی شما میگوئید که بورژوازی ما الان دو قسمت شده است، بغیر از کمپرادورها، یک بورژوازی لیبرال بمفهومی که الان خودتان گفتید داریم .

— که الان بقدرت رسیده و تکیه بر قدرت دارد و با سرمایه‌داری بزرگ لاس میزند

— یک بورژوازی دمکرات داریم که این الان توی اپوزیسیون است، شمایک همچین تقسیم بندی می‌کنید؟

— بله ، والان همین اپوزیسیون بورژوا د مکرآت آن خصوصیات ضد استبدادی، آن جوهر ضد استبدادی قبل از قیام بهمین را میخواهد حفظ بکند .

— اینجا چیزی را که من میخواستم در سؤال مطرح بکنم این بود : ما با یک کشور سرمایه داری وابسته روبرو هستیم ، همه اشکال مختلف سرمایه داری که در اینجا می بینیم وابسته است ، یعنی شما هیچ نهاد سرمایه داری نمی توانید گیر بیاورید . در این جامعه که بنحوی در آن شبکه وسیع تسلط نهاد های مالی امپریالیست دخیل نباشد ، بورژوازی ما ، آن که قیام کرد و خرده بورژوازی ما شدیداً دمکرات بود ، حالا بغیر از آن بخشی که شما میگوئید .

— من در این قسمت بر میگردم به حرف تو که قبلاً گفتی یعنی شناخت خرده بورژوازی . خرده بورژوازی خودش یک مسئله است ، تو میخواهی که خرده بورژوازی درست و همیشه انقلابی ، دمکرات و ضد امپریالیستی باشد و بخصوص چون ضد امپریالیست هست پس باید دمکرات هم باشد ، نیست ؟

— نه روی همین مطلب صحبت کنید .

— آخر شما میگوئید ضد امپریالیست نیست چونکه دمکرات نیست .

— نه من نمیگویم ضد امپریالیست نیست . من میگویم که ما با یک خرده بورژوازی طرف هستیم که گاه حداقل بخش های پائینش ضد امپریالیست میشود .
— بله .

— اما دمکرات ، دمکراتیک نیست ، این آن مفهوم قدیمی خرده بورژوازی متحد پرولتاریا را در یک جامعه نیمه فئودال — نیمه مستعمره بهم میزند ، چون در اتحادش با پرولتاریا یک جنبه دمکراتیک هم بخودش میگیرد ، بنابراین من میخواستم این را بگویم که با این تمایزات و ویژگیهایی که اینجا وجود دارد ، آن اصطلاحات و مقولات کهن دیگر کار آن نیست .

— اتفاقاً "

— چرا؟ دلیل من هم این است که وقتی شما یک مقوله را از یک جایی برمی‌دارید می‌آورد، این کلمه یک باری هم با خودش دارد، یک بار اجتماعی، فلسفی با خودش دارد، ولی وقتی اینجا می‌آئیم دقیقاً "میدانیم که گروه‌های چپ مثلاً آمدند از دولت حمایت کردند، چپ‌ترینشان هم، تحت این امر که، خوب ما چون بورژوازی لیبرال ضد امپریالیست داریم، تقویتش کنیم در مقابل امپریالیست، بعد از یک‌ماه دیدند اها این اون نیستش که آنها می‌پنداشتند، این اشتباه از کجادر می‌آید؟ از آنجاکه شما یک مقوله‌ای را از قدیم گرفتید، اون بار خودش را دارد، از لحاظ فلسفی و اجتماعی.

— نه، ببین، اگر بگذارید برسیم باینکه سردرگمی سیاسی که الان وجود دارد و چرا مثلاً آن از این دفاع میکند و آن یکی پشت سر این یکی قرار میگیرد، چرا مثلاً در مورد پشت سر قرار گرفتن هم باز تحولاتی پیدا میشود، همه این‌ها را اگر بگذارید یکجائی بیشتر صحبت میکنیم، اما خود این تلقی که از خرده بورژوازی عنوان میکنی اصلاً یک چیز دگمی است. خرده بورژوازی این نیست، خرده بورژوازی در آن واحد هم میتواند دمکرات باشد هم میتواند ضد دمکرات باشد بستگی به این دارد که در چه جایی قرار بگیرد. این مسئله که درباره خرده بورژوازی گفتم مخصوص جامعه امروزی ایران نیست، نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا بطور عمده روی خرده بورژوازی تکیه میکنند، تکیه کرده بود. یعنی سرمایه‌داری بزرگ، خرده بورژوازی را فریب میدهد، از آن خاصیت ضد دمکراتیک خرده بورژوازی، که در جای دیگری میتواند دمکراتیک باشد، استفاده می‌کند، دستگاه ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه‌داری بزرگ او را با ظاهر سازیه فریب میدهد. و خودش را از سرمایه‌داری بزرگ انحصاری جدا میکند در حالیکه در واقع دستش در دست اوست. باین ترتیب خرده بورژوازی را با استفاده از خاصیت ضد دمکراتیکش به خدمت سرمایه‌داری انحصاری بزرگ می‌کشاند، در حالیکه عکسش هم کاملاً ممکن است همانطور که در این‌واخردر ایران دیدید. این را که دیگر نمیتوانید منکر بشوید که خرده بورژوازی، بخصوص آن قشر زحمتکش خرده بورژوازی، ریخته بودند توی خیابانها علیه استبداد سلطنتی، و

صرفاً هم استبداد سلطنتی بود که آنها را کشانده بود توی خیابانها. البته فقر و بدبختی و اینها هم بود و در واقع خرده بورژوازی میخواست علیه این فقر و بدبختی مبارزه بکند و مواجه میشد با یک قدرت استبدادی، و بالنتیجه از نظر سیاسی با قدرت استبدادی در افتاد. بنابراین وقتی این نیرو با قدرت استبدادی در میافتد نمیتواند دمکراتیک نباشد. البته دمکراسی را برای خودش میخواهد - بنابر این دمکرات است اما همین خرده بورژوازی دمکرات وقتی که یک رهبری در رأسش قرار میگیرد که این رهبری با یک حقه‌ای میخواهد او را در خدمت سرمایه‌داری بزرگ یا حتی سرمایه‌داری بزرگ وابسته بکشد، طبعاً از جنبه‌های ضعفش استفاده میکند، از آن جنبه‌های ضد دمکراتیکش و حتی بالاتر، از جنبه‌های فاشیستیش استفاده میکند. پس خرده بورژوازی را باید به این شکل شناخت، اینکه بطور قطع دمکرات باشد یا بطور قطع ضد دمکرات مورد ندارد، بستگی به این دارد که در کجا قرار بگیرد و در چه موضع با اصطلاح تاریخی قرار بگیرد، ارتباطش با کی باشد؟ دنبال کی برود؟ اگر دنبال طبقه کارگر راه افتاد یا مثلاً متحد او شد کاملاً به دمکراسی خدمت میکند و اگر نه ممکن است به فاشیسم خدمت کند، کما اینکه در خود ایران قبلاً این کار را کرده است. در همین ایران خودمان خرده بورژوازی به استقرار حکومت رضاشاه خدمت کرده، حکومت رضاشاه روی شانه خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط شهری بوجود آمد، حالا اگر حکومت او را نشود بآن معنی فرنگیش فاشیستی گفت، ولی بهر حال یک حکومت دیکتاتوری بوده، چرا؟ برای اینکه خرده بورژوازی و بخصوص بورژوازی متوسط شهری بعد از یک مقدار جنبش‌ها و انقلابات مربوط به مشروطیت خسته میشود، دنبال ثبات میگردد و در این حالت تمرکز و قدرت را استقبال میکند، بالنتیجه در اینجا ضد دمکرات میشود. و درست در همین موقع یک قدرت با تجربه و یا حتی کم تجربه، یک قدرت سرمایه‌داری بزرگ - وابسته یا غیروابسته - یا حتی یک قدرت بورژوا - فئودال از این روحیه سوءاستفاده میکند، و وانمود میکند که میخواهد امنیت و ثبات را بنفع این طبقه و حتی علیه فئودالیزم، برقرار کند، مثل اینکه خود رضاشاه هم همینطور وانمود میکرد. البته

رضاشاه علیه خان خانی عمل میکرد . ولی خان خانی را بعنوان فئودالیزم جا زد . خلاصه یک جور رضایت خاطر . . .

— امنیت اجتماعی .

— امنیت اجتماعی ، رضایت خاطر بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی را — که به دنبال همان بورژوازی متوسط است — جلب میکند و با نیرویی که دارد بقول تو امنیت اجتماعی را برقرار تاً مینمیکند . اما این امنیت اجتماعی چه چیزی را تقویت میکند؟ دیکتاتوری طبقه سرمایه دار را .

— با اینکه شما صاحب نظر هستید نمیتوانم تا چه حد میتوانم این سوءال را مطرح کنم . یکی از مسائل مربوط به مارکسیسم اینست که نمیتوانم می شود اسمش را گذاشت تبدیل گراییی یعنی که هر پدیدهٔ روبنایی تبدیل پیدامی کند به زیر بنایی و من حالا در صحبت هایی هم که شما میکردید فکر میکنم که شما هم یک چنین تعبیری داشتید . مثال میزنم ، مثلاً برای متین دفتری یک زیربنای مادی خواستید پیدا بکنید ، برای مهندس بازرگان هم همینطور یک زیر بنای مادی خواستید پیدا کنید . من حالا اشاره میکنم فی المثل راجع به دست آوردهای جدیدی که در مارکسیسم آمده و آن اینست که فی المثل پراکتیس سیاسی ممکن است با پراکتیس اقتصادی ناهمگن باشد ، ممکن است اصلاً این دو استقلال نسبی داشته باشند . اگر ما بخواهیم برویم به دنبال این تحلیل به گمان من شما وقتی در کل ، جامعهٔ ایران را میسنجید اصلاً هیچ مبنای مادی برای بورژوازی ملی نمیتوانید پیدا بکنید ، یعنی در واقع هر جا بورژوازی هم بیاید در واقع به دنبال بورژوازی وابسته یا آنچه که در پیوند با غرب است مجبور است که حرکت بکند ، منتهی شما بعبارت دیگر در پراکتیس سیاسی نمیتوانید بروید . مهندس بازرگان را بیاورید با شاه یا نصیری یکی بگذارید ، یعنی منظورم اینست که بنظر من این افکار لیبرال یا اصلاً این سیاست لیبرال منشا نه یک فکر بود ، حالا از غرب آمده به ایران یا اینکه عدهای کسب کردند یا گروههای سیاسی این اعتقاد را دارند در روبرو ، بدون اینکه ما بتوانیم یک زیر

بنای مادی برایش جستجو بکنیم ، یعنی جستجو بکنیم که پیدا بکنیم ، چون بمحض اینکه بخواهیم جستجو بکنیم ، مجبوریم برای متین دفتری یکی پیدا بکنیم ، برای آیت‌الله شریعتمداری یکی پیدا بکنیم ، برای آیت‌اله خمینی یکی پیدا بکنیم . در واقع این دوتا ناهمگن اند . یعنی که نمیشود این زیربنا و روبنا را در این شرایط که بشدت جامعه پیچیده شده یکی گرفت ، همگن گرفت و در نتیجه مرتب برایشان هی عوامل زیربنایی پیدا بشود . من منظورم این است که پراکتیس سیاسی یک جور استقلال نسبی از پراکتیس اقتصادی دارد . در پراکتیس اقتصادی شما ببینید که جامعه بطور کلی به غرب وابسته است ، حتی در کارخانهای اگر یکی یک دستگاهی هم دارد باید برود پیچش را از غرب بیاورد ، اما در پراکتیس سیاسی مثلاً شما می بینید که آقای متین دفتری یا مهندس بازرگان ، میانهاش با شاه و چپها اصلاً خوب نیست .

— این چیزی که شما میگوئید بنظر من اصلاً تلقی درستی از مارکسیسم نیست . تلقی صد در صد غلطی از مارکسیسم است . اصلاً مارکسیسم به هیچ وجه این چیزی نیست که شما میگوئید و بعد به آن ایراد میگیرید . این یک چیزی است بنام اکونومیزم که یک انحراف از مارکسیسم است . و اکونومیزم این است که تمام چیزها را مستقیماً به اقتصاد بر میگرداند در حالیکه مارکسیسم اصلاً این نیست ، مارکسیسم همیشه از حوادث و فنونها و پدیدهها تحلیل دیالکتیکی میکند . تحلیل دیالکتیکی معنی اش این است که تمام مسائل و پدیدهها را در بررسی خودش در نظر میگیرد ، منتهی جای هر کدام از اینها را تعیین می کند نه یکی را زیاد ، نه یکی را کم . در نوشتههای کلاسیک مارکسیستی فراوان برخورد میکنید که میگویند بین یک حادثه سیاسی با زیر بنای اقتصادی ، بین یک عمل فرهنگی با یک زیربنای اقتصادی غالباً فاصله میافتد .

بهر حال این یک چیز روشنی است ، خیلی هم تکراری است . اینکه بخواهیم هر چیزی را مستقیماً و بلافاصله برگردانیم به اقتصاد ، اصلاً این مارکسیسم نیست ، این با اصطلاح مارکسیسم است ، مارکسیسم عامیانه است . بهتر تقدیر آن چیزی هم که شما میگوئید همگن نیست کاملاً همگن است ، یعنی با هم میخوانند . عمل سیاسی و جریان

سیاسی کاملاً" ربط پیدا میکند به جریان اقتصادی منتهی خیلی اوقات بایک فاصله‌ای بایک فاصلهٔ زمانی و با واسطه‌ای از پدیده‌های مختلف. مسلماً این وسط عوامل دیگری مداخله میکند. مثلاً عامل فرهنگی که در ایران گاهی اوقات آنرا در نظر نمی‌گیرند. عامل فرهنگی عاملی است که خیلی زیاد عمل میکند و در جنبش فعلی هم کاملاً عمل کرده است. این فرهنگ، فرهنگ اسلامی است، باین علت که روحانیت یا عده‌ای از روحانیون، بهر حال توانستند، در اثر نقص‌های خود جنبش، در رأس جنبش و در رهبری قرار بگیرند. و این روحانیون بعلت داشتن فرهنگ خاص خودشان انگ خاصی به جنبش زدند و یک اثر معینی روی جنبش گذاشتند. اما این اثر قابل دوام نیست، یعنی در دراز مدت از میان خواهد رفت. درست است که جنبش از زیربنای اقتصادی خودش، بعلت تأثیر نفوذ این عامل فرهنگی، فاصله گرفته ولی در دراز مدت دوباره بر میگردد به آن زیربنای اقتصادی، و آن عامل فرهنگی کم‌کم اثر خودش را به آن شکلی که در آغاز صورت گرفته بود، از دست میدهد، و باز دوباره عامل اقتصادی نقش اصلی و قاطع خودش را بازی میکند. اتفاقاً در شرایط جامعهٔ کشور ما خیلی هم سریع این عمل انجام میگیرد. شاه‌مین الان هم می‌بینید که حتی خیلی از مؤمن‌ترین آدمها، یعنی مؤمن مسلمان، که صرفاً بخاطر معتقدات اسلامی - شان خمینی را تأیید میکردند، الان خیلی از حرفهایی را که خمینی میزند و خیلی از مسائلی را که او طرح میکند تأیید نمیکنند، بلکه انتقاد میکنند و کم‌کم دارند از این رهبری فاصله میگیرند، بعلت چی؟، بعلت اینکه علیرغم آن فرهنگی که دارند علیرغم آن ایمانی که به مذهب و دین خودشان دارند و علیرغم رابطه‌ای که بوسیلهٔ خمینی و آیات عظام دیگر با اسلام و دین خودشان برقرار می‌کنند، می‌بینند که آنها منافع اقتصادی و منافع اجتماعی‌شان را تأمین نمی‌کنند. این مطلب برای خود آقایان هم محسوس است و به همین دلیل است که گاه گلگی میکنند که چرا مردم به حرف ما گوش نمی‌دهند. اینها حس میکنند همان مردمی که صد در صد قبولشان داشتند حالا دیگر ۶۰ درصد قبولشان دارند، ۷۰ درصد قبولشان دارند ولی ۳۰ درصد آنها

را قبول ندارند، علت اینکه قبول ندارند چیست؟ علتش فاصله گرفتن فرهنگی نیست، علتش این نیست که آن ۳۰ درصد در دین و ایمان آقایان شک کرده باشند، علتش اینست که میبینند این آقایان از خواستهای طبقاتی اینها فاصله میگیرند، یعنی باز بر میگردد به مسئله طبقاتی اقتصادی.

— معذرت میخواهم خیلی ما داریم پرت میشویم، برمیگردیم به آن سؤالی که قبلاً من مطرح کردم. سرمایه‌داری وابسته مقولات نوین خودش را دارا است.

— معذرت میخواهم، من برمیگردم به خرده بورژوازی و خرده بورژوازی ایران. گفتیم که خرده بورژوازی که هم جنبه ارتجاعی دارد، هم جنبه دمکراتیک و هم جنبه ضد دمکراتیک، براساس اینکه با چه طبقه‌ای متحد باشد، دنبال کدام رهبری قرار بگیرد. در شرایط کنونی تاریخ این خرده سرمایه‌داری وقتی دنبال بورژوازی — متوسط مرفه می‌رود میتواند از نظر تاریخی ضد انقلابی باشد، یعنی ارتجاعی باشد و این مربوط به این است که جامعه ایران از صد سال پیش باین طرف دنبال اقتصاد بزرگ است، دنبال واحدهای تولیدی بزرگ است و این واحد تولیدی بزرگ در اساس با حیات بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی منافات دارد، حالا این تولید بزرگ خرده سرمایه‌داری باشد خواه سوسیالیستی، این خرده بورژوازی در برابرش موضع گیری میکند. اینجا است که جنبه ارتجاعی پیدا میکند. ولی لحظاتی وجود دارد که نیروی طبقه کارگر قوی است، یعنی میخواهد جامعه را در یک جهت انقلابی با سمت‌گیری سوسیالیستی ببرد. البته بمناسبت درجه تحول و رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه، خودش و با تحلیل درستی که میکند صحیح نمیداند اصول سوسیالیسم را برقرار کند، ولی البته جامعه را و انقلاب را بایک سمت گیری سوسیالیستی هدایت میکند. خوب، در اینجا ممکن است بورژوازی متوسط خیلی مرفه احساس نارضائی بکند. ولی خرده بورژوازی اینجا لطمه‌ای نمیبیند. بنابراین نارضائیتی ندارد بلکه برعکس، از آنجاکه این طبقه کارگر — که انقلاب را به سمت‌گیری سوسیالیستی هدایت میکند — علیه سرمایه‌داری بزرگ عمل میکند — سرمایه‌داری‌ای که بالفعل این خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط

را دارد سرکوب میکند - حتی با آن متحد میشود، برای اینکه آن چیزی که الان برای خرده بورژوازی مهم است بالفعل بودن قضیه است. در روسیه هم همینطور شد. در این کشور که وضع آنزمانش، از لحاظ تکامل ورشد جامعه اصلاً قابل قیاس با وضع فعلی ایران نیست قبل از انقلاب خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط بخصوص در دهات، چون علیه مالکیت بزرگ ارضی هستند در مقابل انقلاب نیستند. ولی بعد از انقلاب در برابر آن قرار میگیرند و جنبه ارتجاعی بخودشان میگیرند. البته در این موضع گیری خرده بورژوازی و بورژوازی مرفه باید تندرویهای کمونیستهارا هم بحساب آورد؛ بهر حال بورژوازی متوسط، بخصوص بورژوازی مرفه و خرده - بورژوازی که بدنبال او است از نظر تاریخی، علی الاصول در برابر وضع اقتصادی موجود که در اساس دوران تولید بزرگ است جنبه ارتجاعی بخودش میگیرد، بنابراین، اینزمینههارا همیشه دارد، اینست که نمیشود یک حکم کلی و برای همیشه صادر کرد. در واقع تحلیل مارکسیستی است که درباره این مسائل به ما آگاهی میدهد.

- یعنی تمام مسائل میرسد به تحلیل مارکسیستی.

- کاملاً، یعنی تحلیل مارکسیستی ما را متوجه پیچیدگیهای حوادث و پدیدهها میکند، وگرنه، اگر بخواهیم یک تحلیل خشک غیر علمی و غیر مارکسیستی داشته باشیم باین مثال مطلقاً "نمیرسیم که یک چیزی بتواند بقول بعضیها تناقض مجسم باشد یعنی مثل اینجا یک فنومنی هم دمکرات باشد هم دمکرات نباشد، هم ارتجاعی باشد هم مترقی باشد. فقط مارکسیسم میتواند این را برای ما حل بکند نه چیز دیگر. اگر کسانی احیاناً طور دیگری مسائل را میفهمند بنظر من اینها تحلیل مارکسیستی از مسائل ندارند.

- حالا ما مسئلهای را داریم در وضعیت فعلی، یعنی اینکه بهر حال خرده بورژوازی در وضعیت فعلی، حداقل رهبریش جنبه غیرانقلابی دارد، دولت جنبه غیرانقلابی دارد و شرایطی که هست میخواستیم ببینیم که در شرایط فعلی، یعنی حالا که قیام تمام شده و ما با یک وضعیت مشخص روبرو هستیم در شرایط فعلی اولاً

صف بندی نیروها را چطور می بینید و در ثانی آن برنامه های که نیروهای مرفعی یا انقلابی بنظر شما باید داشته باشند در شرایط مشخص فعلی برای پیش برد انقلاب ، یا برای جلوگیری از بازگشت ارتجاع ، این چه میتواند باشد ؟ بطور کلی ، یعنی شمائی که شرایط فعلی دارد و آن برنامه ها و حرکتهایی که نیروهای مرفعی از نظر شما باید بکنند ، چیست ؟

— از نظر من نیروهای بعد از انقلاب هنوز وضعیتان تثبیت شده نیست . این نیروهای اجتماعی همه در حال تغییر و تحول هستند . همانطوریکه در مورد خرده بورژوازی و رهبرش صحبت شد ، قسمتی از نیروهایی که در انقلاب شرکت داشتند بعد از قیام ۲۱ بهمن ماه دیگر حالت انقلابی را از دست داده و دیگر موضع انقلابی ندارد و قسمتی دیگر ، علیرغم اینکه ذاتاً بایستی انقلابی باشد ، هنوز در چنان وضعی نیست که از رهبری غیر انقلابی فاصله گرفته باشد ، برای اینکه زمان برای اینکار هنوز آنقدر کافی نیست که بتواند فاصله اش را مشخص کند . هنوز زمانی باید بگذرد تا این نیروی انقلابی از متحد سابق خودش و رهبری آن فاصله بگیرد و بعد بجایی برسد که در برابر آن قرار بگیرد و بالاتر از آن کارش به درگیری بکشد . هنوز یک چنین حالتی پیدا نشده است .

— یعنی هنوز توهم زدائی نشده .

— تنها توهم نیست ، میدانید مسئله تحول اجتماعی صرفاً توهم نیست ، توهم هم که از بین برود یک دوره نسبتاً طولانی میخواهد که باز این نیروی انقلابی که دچار توهم نیست بعنوان یک نیروی انقلابی مستقل فرم بگیرد و تظاهر بکند و عرض اندام بکند . جریان اصلاحات ارضی شاه را که بهر حال عده ای از دهقانها و عده ای از خرده بورژوازی شهری را با آن فریب داده بودند در نظر بگیریم . در آن لحظه ای که خرده بورژوازی شهر و ده کم و بیش ، و بخصوص خرده بورژوازی شهری در حال جنبش و طغیان بود ، اگر اصلاحات ارضی را عنوان نکرده بودند این خرده بورژوازی بسرعت میتواند تبدیل به یک نیروی انقلابی عظیم شود که نیروی

ضد انقلاب راسرکوب کند ، و یادستگاه قدرت را اگر نگوئیم متلاشی بکند بمقدار خیلی خیلی زیادی متزلزل بکند ، اما اینها با مسئله اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد و برنامه‌های دیگر آمدن دوبا این برنامه‌ها این خرده بورژوازی شهر و ده را امیدوار کردند ، قسمتی از این خرده بورژوازی شهر و ده بعداً " فهمید که کلاه سرش رفته ولی مدتهای مدید طول کشید تا بتواند دوباره آن حالت انقلابی خودش را بدست بیاورد ، این یکی از گرفتاریهای نهضت است و ارتجاع و یا امپریالیسم و استبداد همیشه از این مسئله استفاده میکند ، یعنی با امتیازهایی که در یک لحظه تاریخی میدهد آن حالت انقلابی را از خرده بورژوازی ، از خرده بورژوازی شهر و ده هر دو میگیرد ، برای اینکه مطمئن است که تا اینها بخواهند دوباره قد علم بکنند مدتهای زیادی طول می‌کشد که در آن موقع هم دوباره برگ تازمای جلو آنها زمین میزند ،

در مورد نیروی اصیل انقلابی یعنی نیروی طبقه کارگر هم که در جریان انقلابی آمد توی میدان ، بخصوص واحدهای بزرگ نفت ، باید گفت که قسمتی از این نیرو هم زیر تأثیر خرده بورژوازی و فرهنگ خرده بورژوازی بود . بنظر من همین الان هم ، اگر برای تمام طبقه نباشد باز برای اکثریت طبقه محقق است که این دستگاه رهبری نمیتواند برای او کاری بکند و واقعا " قصدی هم ندارد . ولی اینکه این نیرو با این زودبیا دوباره بتواند خودش را جمع وجور بکند در مقابل این نیروی حاکم فعلی موضع - گیری بکند ، مدت زمانی طول میکشد . من حس میکنم که قسمتی از این نیرو الان حالت انتظار دارد ، یعنی این نیروهای کارگری حتی فکر می‌کنند که شاید بشود یک جوری بالاخره از این حکومت امتیازاتی گرفت و یا اینکه این حکومت شاید بخواهد که یک امتیازاتی به آنها بدهد ، و آن قسمت هم که تقریباً کم و بیش مطمئن است که چنین امتیازاتی به او نخواهند داد در وضعی نیست که بخواهد به خودش سازمان بدهد ، بخصوص که یک حزب طبقه کارگر هم وجود ندارد که این نارضایتی‌ها را سازمان بدهد ، یا کسانی هم که هستند یا آگاهیش را ندارند یا جسارتش را ندارند ،

از لحاظ بورژوازی ملی هم که قبلاً گفتم ، این بورژوازی ملی که در مجموع و بهر حال

علیه استبداد بود ، حاضر بود بنوعی باسلطنت مشروطه‌کنار بیاید ، یعنی اگر دموکراسی را به او میدادند به آن قانع میشد . منتهی خوب ، موج انقلابی طوری بود که باین اکتفا نکرد . با اینهمه یک قسمتی از این بورژوازی به قدرت رسید ، اما یک‌قسمت دیگر ، همانطوری که گفتم بصورت بورژوا دمکرات باقی مانده ، ، یعنی در حقیقت تصور میکند که دموکراسی بآن شکلی که او میخواست برقرار نشده و در نتیجه از این باصطلاح بورژوازی لیبرال جدا شده است ، اما اینکه این بورژوازی دمکرات چقدر حق دارد و چقدر موفقیت دارد این را بایستی با برداشتهایی که این بورژوازی دارد توأمًا در نظر گرفت . مثلاً اگر قسمتی از این نیرویی که بعنوان نماینده و سخنگوی بورژوازی عمل می‌کند ، از قسمت دیگر فاصله میگیرد بطور عمده علت فرهنگی دارد ، در واقع جنبه طبقاتی ندارد ، در طول تاریخ شصت ، هفتاد سال اخیر ایران یک فرهنگی بنام تجدد طلبی در برابر فرهنگ مذهبی آخوندی بوجود آمده و بر قسمتی از این بورژوازی تسلط پیدا کرده و در نتیجه از یک قسمت دیگر بورژوازی که زیر تسلط فرهنگ قرون وسطائی است فاصله گرفته ،

— یعنی هیچ پایگاه طبقاتی ندارد ، حتی در زمینه فرهنگی ؟

— چرا ، در اساس که جنبه طبقاتی دارد ، بهر حال همین بورژوازی متوسط تجدد طلب است که میخواهد هر طور شده خودش را از قید دگم خلاص بکند ، او در واقع میخواهد خودش را با لمال به سرمایه‌داری بزرگ برساند ولی این میل او بعنوان تجددخواهی ، ترقی طلبی تجلی میکند ، این موضوع از صدسال پیش ، هشتاد سال پیش ، کاملاً دیده میشود که یک فرهنگ تجدد طلبی در برابر فرهنگ آخوندی وجود دارد که قویاً مورد تکفیر اوست ، در حالیکه خود این متجددین همه‌شان مذهبی‌اند و هیچکدامشان ، آنطور که مد شده بگویند ، مادی نیستند ، قبلاً هم همینطور بوده ، قبلاً هم اینها را بعنوان دهری ، طبیعی ، یا آنطور که سید جمال‌الدین اسدآبادی میگفت " نیچری " ، انگ تکفیر میزدند .

— در حقیقت اینها نوعی را سیونالیست بورژوائی هستند ،

– کاملاً، کاملاً. یعنی بورژوازی در مراحل اولیه جنبشش، چون در آن شرایط مذهب بطور عمده در خدمت فئودالیزم است، وقتی می‌خواهد فئودالیزم را بشکند با فرهنگ او هم که همان مذهب است درگیری پیدا میکند و فرهنگ خودش را که از فرهنگ بورژوازی غربی گرفته، در برابرش عرضه میکند و بعد این تبدیل میشود به یک فرهنگ ضد آخوندی و باید بگویم که این فرهنگ ضد آخوندی ضرورتاً ضد مذهبی نیست و فقط ضد آخوندی است، برای اینکه خیلی از اینها مذهبی هستند الانش هم مذهبی هستند، خیلی از این روشنفکران مطلقاً ماتریالیست نیستند، ولی از خیلی از ماتریالیست‌ها هم ضد آخوندترند و با اصطلاح "ضد مذهب" تر هستند، اینها قویاً مذهبی اند و فقط ممکن است نماز نخوانند، یا روزه نگیرند ولی تمام طرز تفکر مذهبی و طرز تفکر ایده‌آلیستی را دارا هستند. کسانی که دارای این طرز تفکر ضد آخوندی هستند الان احساس میکنند که یک نوع با اصطلاح آخوندیزم حاکمیت دارد پیدا میکند. یا حاکمیت پیدا کرده است، و یا دارد سعی میکند که حاکمیت خودش را مستقر بکند. اینها چون خودشان را در برابر یک نوع استبداد دینی می‌بینند – استبدادی که در دوره مشروطیت هم مطرح بود – از دموکراسی حرف می‌زنند، از آزادی قلم و بیان و غیره و غیره صحبت میکنند که خود این آزادیها در واقع ذاتاً برمیگردد به دموکراسی بورژوائی، و اگرچه از موضع فرهنگی آمده‌با آن قوم و خویشی دارد، ولی بعضی از اینها حتی مستقیماً از موضع طبقاتی هم آمده‌اند، من باب مثال الان خیلی از بازاریها، یعنی بورژوازی متوسط مرفه، که قویاً دنبال روحانیت بودند از آن قسمتی از روحانیت که می‌خواهد همچنان رابطه خودش را با خرده بورژوازی زحمتکش حفظ بکند می‌برند و جدا میشوند و برای این جدائی دموکراسی را عنوان میکنند، خلاصه مجموعه قشرها و طبقات و نیروهای اجتماعی بعد از قیام بهمین در حال تغییر و تحول هستند، هنوز موضع خودشان را دقیقاً پیدا نکرده‌اند، این پیدا نکردن موضع بطور عمده ناشی از ناآگاهی سیاسی است، یعنی نیروهای اجتماعی در جریان این مدت قبل از انقلاب، طی پانزده، شانزده سال بیشتر درگیری سیاسی دقیقی

نداشتند که بتوانند آگاهی سیاسی کافی پیدا بکنند ، بالنتیجه اولاً" تحلیل درستی از طبقه‌بندی اجتماعی ندارند ، بگذریم از اینکه مسئله اصولاً" بفرنج‌است ، نیروها در حال جابجا شدن هستند ، وحتی نیروهای آگاه هم در این مسئله اغلب اشتباه میکنند . برای اینکه این جابجائی سریع انجام میگیرد ، بعلاوه این نیروها چندگونه هم هستند . تا شما یک تحلیلی میکنید و در طول مدتی ، هرچند کوتاه آنرا به گوش مردم میرسانید می‌بینید که مسائل عوض شده و بنا براین شما بایستی تحلیلتان را عوض بکنید . منظور این نیست که تحلیلتان غلط بوده ، علتش اینست که نیروهایی که شما از آن تحلیل کرده‌اید بسرعت جابجا شده‌اند ، چه برسد به اینکه بسیاری از نیروهای سیاسی بمناسبت نداشتن مبارزهء طولانی و مستمر سیاسی ، آگاهی سیاسی ندارند ، آگاهی طبقاتی و علمی هم ندارند که از وضع طبقاتی امروز جامعه جابجا شدن طبقات و جابجا شدن رهبری‌های این طبقات تحلیل درستی بدهند ، در نتیجه شما می‌بینید که ناگهان ، یک نیروئی بعلت بار فرهنگی خاصی که دارد آن‌بار فرهنگی و ادارش می‌کند که علیه آخوند قد علم کند و هر چیز که آخوند میگوید به نظرش بدو غلط بیاید ، یا بمناسبت موضع طبقاتی‌اش بهر حال بر علیه تزه‌های قسمتی از روحانیت قد علم میکند . بعضی از اینها میروند مثلاً" جانب دولت بازرگان را میگیرند ، غافل از اینکه اگر یک ذره فکر کنند می‌بینند که دولت بازرگان راهم همین روحانیت بظاهر انقلابی ، طرفدار خرده بورژوازی یا وابسته به خرده بورژوازی تعیین کرده . و این تقویت و حمایت خمینی از بازرگان اولاً" بمناسبت آن پیوند درونی طبقاتی و واقعی که باهم دارند یعنی پیوند درونی خرده بورژوازی یا بورژوازی صورت گرفته ، و ثانیاً" بمناسبت فرهنگشان و وابستگی فرهنگی که این دو تا باهم دارند . خمینی بدون شک هر کس دیگری را در موضع طبقاتی بازرگان رئیس دولت نمی‌کرد . این کار را صرفاً" بمناسبت بار فرهنگی‌ای که این آدم و آدم‌های شبیه باین دارند کرده و قدرت را به اینها سپرده .

بهر حال این آدم‌ها جانب بازرگان را میگیرند بعد متوجه میشوند که بازرگان شدن نماینده بورژوازی ، بورژوازی‌ای که علیه امپریالیسم ، علیه سرمایه‌داری بزرگ مبارزهء جدی

نمی‌کند و نه تنها مبارزه نمی‌کند، بلکه سعی میکند که این سرمایه‌داری بزرگ را از تزلزل نجات بدهد، و وعشرا تثبیت کند و خودش هم بخزد به همان سمت، این موضع‌گیری در برابر بازرگان و آخوندیزم اولاً "ناشی از نقص دانش تحلیل اجتماعی است، ثانیاً" نداشتن آگاهی کافی سیاسی است.

بهر حال من تصورم این است که جابجایی طبقاتی باین سمت می‌رود که سرمایه‌داری یا بورژوازی لیبرال جاده را برای سرمایه‌داری بزرگ و وابسته صاف میکند، خرده بورژوازی، آن قسمتی که توی میدان است در جریان کار، علی‌رغم منافع خودش باین بورژوازی لیبرال کمک میکند، برای اینکه بهر حال رهبری او را پذیرفته - کمک میکند که او جاده را بنفع سرمایه‌داری بزرگ صاف بکند، و سرمایه‌داری بزرگ بعد از اینکه تمام دستگاه‌های بوروکراتیک منجمله ارتش خودش را دوباره سازمان داد، هم فاتحه آن رهبری که با اسم رهبری خرده بورژوازی عمل میکرد، میخواند و از قدرت خارجش میکند و هم از خود این بورژوازی لیبرال، البته بعنوان طبقه نه بعنوان فرد، سلب قدرت میکند، اینکه می‌گویم بصورت طبقه قصدم اینست که فی‌المثل ممکن است در طول زمان آدمی مثل بازرگان خودش به سرمایه‌دار بزرگ تبدیل بشود و یا به خدمت این سرمایه‌داری درآید ولی ای بسا، حتی بصورت فرد هم اینها را کنار بگذارد، زیرا که اینها برای او آدمهای ناشایسته‌ای هستند، اینها حتی در موضع فعلیشان هم این عدم صلاحیتشان را نشان میدهند. بنابراین سرمایه‌داری بزرگ وابسته - حتی اینها اگر عضو هم بشوند - از نظر مدیریت احتیاجی به اینها ندارد، زیرا که خودش عناصری صالح‌تر از اینها دارد. بعد میرسیم به طبقه کارگر. این طبقه به مناسبت اینکه بطور طبیعی خواست‌هایش از جانب این بورژوازی و این قدرت سرکوب خواهد شد کم‌کم در برابر این قدرت موضع‌گیری میکند، منتها حالا حالت انتظار دارد، ولی طبقه کارگر، همان طوریکه قبلاً هم گفتیم تا وقتی که حزب سیاسی خودش را پیدا نکند همیشه کلاهش پس‌مهر که است، بهمین علت است که نیروهای مارکسیستی جدا هیچ لحظه‌ای را نباید از دست بدهند، باید کمک کنند به ایجاد و تشکل حزب طبقه کارگر که فعلاً وجود ندارد، خوب،

بعضی از سازمانها هستند که چپ هستند و فکر میکنند که مارکسیست هستند و یا شاید هم واقعا" عناصر مارکسیستی در آنها وجود داشته باشد، ولی بهرحال، هنوز این سازمانها جا نیافتاده اند. حزب توده که بهرحال خودش را بعنوان حزب طبقه کارگر اعلام میکند بنظر من، همانطوریکه که کسان دیگر هم میگویند، نمیتواند حزب طبقه کارگر باشد برای اینکه عملا" نتوانسته تمام یا لاقلا اکثریت از عناصر مارکسیست را دربرگیرد و با خود طبقه کارگر هم نتوانسته ارتباط مستقیم برقرار بکند، و به نظر میآید جسارتش را هم ندارد، قدرتش را هم ندارد و شاید هم اصلا" نخواهد چنین کاری بکند، برای اینکه بدنبال همین رهبری روحانی با اصطلاح خرد مبورژوازی راه افتاده و صد درصد آن را تأیید میکند و اگر این دنبالمروی را ادامه بدهد هرگز نخواهد توانست با طبقه ارتباط پیدا بکند، برای اینکما این طبقه دارد با مجموعه این نیروی حاکم فاصله اش را زیاد می کند و اگر کسی به دنبالش آن برود بطور طبیعی با طبقه کارگر فاصله خواهد گرفت.

— حالا اول برنامه های که بایستی در این شرایط داشت، یعنی صرف نظر از برنامه های که به نظر شما نیروهای مارکسیست بایستی برای تشکیل حزب طبقه کارگر باید داشته باشند، برنامه های در سطح اجتماعی — یعنی حزب حول یک برنامه همیشه تشکیل میشود، تشکیل یک سازمان که نمیتواند هدف باشد، سازمان حول یک برنامه میتواند تشکیل بشود. این برنامه در شرایط فعلی بنظر شما چه میتواند باشد؟

— این برنامه به نظر من بر میگردد به ماهیت انقلاب، انقلاب از آغاز دو جنبه داشته که بنظر میآید هر دو جنبه اش ادامه دارد، جنبه ضد استبدادی و جنبه ضد امپریالیستی.

— و نه ضد سرمایه داری.

— این ضد استبدادی که میگویم در شرایط فعلی مفهوم طبقاتی دارد، همانطور که قبلا" هم گفتم استبداد در واقع بمعنای استبداد طبقه سرمایه دار وابسته بوده.

منتهی قسمتی از این بورژوازی لیبرال و آن رهبری خرده بورژوائی میخواست جنبهٔ سیاسیش را از جنبهٔ طبقاتیش جدا بکند و این زمینه هم کم و بیش وجود داشت ، باین معنی که تودهٔ انقلابی ، توده‌ای که جنبش کرده بود بیشتر به دستگاه سیاسی طبقه حمله میکرد ، ولی در واقع آن طبقه بود که این دستگاه را بوجود آورده بود . بهمین دلیل هم خود امپریالیسم که این طبقهٔ سرمایه‌داری وابسته را رهبری میکرد حاضر شد که آن شکل سیاسی را عوض بکند و آنرا کنار بگذارد برای اینکه نگذارد حمله به خود طبقه برگردد . اگر مبارزه حادثر میشد و اگر این دستگاه سیاسی باز هم مقاومت بیشتری میکرد این مبارزه بیشتر به عمق ، یعنی بخود طبقه کشانده میشد . در حقیقت یکی از شگردهایی که امپریالیسم بکار زد این بود که قبل از اینکه مبارزه عمیقاً ضد طبقه بشود یعنی مبارزه طبقاتی خیلی رویباید ، مبارزه سیاسی تبدیل به مبارزه طبقاتی علنی و آگاهانه بشود با کنار گذاشتن آن دستگاه سیاسی جلوی پیشرفت آنرا گرفت .

— یعنی برنامه‌ای که برای تشکیل حزب که شما گفتید که از مضمون خودش بر — میآید ، من گفتم که ضد سرمایه‌داری نیست .

— بله فهمیدم ، داشتم جواب ترا میدادم ، قبلاً" گفتم که چون استبداد استبداد طبقهٔ سرمایه‌دار بزرگ وابسته بود طبیعتاً" این مبارزه سیاسی علیه استبداد در ذات خودش جنبه طبقاتی ، ضد سرمایه‌داری بزرگ وابسته را داشت ، برای اینکه طبقه‌ای که بر مردم تسلط داشت و حکومت میکرد این طبقه بوده و البته در برابر این سرمایه‌داری بزرگ وابسته یک سرمایه‌داری غیروابسته هم ، که همان سرمایه‌داری متوسط است وجود داشت .

— یعنی اقشار مختلف خرده بورژوازی منظورتان است ، چون برای من روشن نشد که این سرمایه‌داری غیر وابسته توی کشور ایران واقعاً" کی هست ؟

— ببینید ، یک چیزی هست که شما و خیلی‌های دیگر من فکر میکنم اشتباه میکنند و آن اینست که فرضاً" میگویند فلان کارخانهٔ پارچه بافی ، که هزارتا کارگر دارد دهبهر —

حال بایستی پیچ و مهره‌اش را از خارج بیاورد ، بنابراین وابسته است .

– نه ، سرمایه‌های مال خارج است از طریق آن شبکه مالی بانکی .

اگر اینطور باشد این البته وابسته است . در جامعه‌ای مثل جامعه ما یک نکته قابل ذکر است و آن اینست که در گذشته کارخانه‌ای که هزار کارگر داشت یک واحد بزرگ محسوب میشد ولی الان در واقع با معیارهای فعلی یک واحد کوچک است . مثلاً زمانی کارخانه پارچه‌بافی شهرضا که هزار تا کارگر داشت ، بزرگ بود ولی الان دیگر خیلی کوچک است . صاحب این کارخانه کوچک را در واقع نمیتوان گفت سرمایه‌دار وابسته ، در حقیقت او یک سرمایه‌دار غیروابسته است ، چرا ؟ برای اینکه اصلاً در اینجا از نظر مالی این کارخانه به آن شبکه مالی مستقیماً وابسته نیست .

– معذرت می‌خواهم ، چون این مسئله کمی ظریف هم میشود ، ببینید آن چیزی

که ساخت سرمایه‌داری را در ایران تشکیل میدهد ، بغیر از آن قشر بالای خرده –

بورژوازی‌اش ، چون من فکر میکنم که شما سرانجام از سرمایه‌داری غیروابسته به قشر

بالای خرده بورژوازی میرسید ،

– و خرده بورژوازی متوسط .

– حالا بغیر از این ، ما آن شبکه سرمایه‌داری را که داریم ، اینها با یک شبکه

مالی از طریق بانکها بر همه مسلط هستند ، و یک حالتی وجود دارد که وام که از بالا

می‌آید بتدریج پخش میشود و بهره از پایین می‌آید و میرود ، در چنین حالتی مفهوم

وابستگی و تسلط امپریالیسم از طریق سرمایه مالی و از طریق بانکهای مختلف طی

سلسله مراتبی اعمال میشود . مفهوم وابستگی دلال صرف نیست ، بلکه آن کسی است

که بهر حال بخشی از آن سود جامعه و درآمد جامعه را بشکل بهره رد میکند و بشکل

وام میگیرد . اگر این را قبول نکنیم بعنوان مفهوم وابستگی ، در شرایط فعلی ما به جز

قشر بالای خرده بورژوازی هیچ سرمایه‌داری غیروابسته نداریم . میتوانیم بگوئیم

انحصارات بزرگ ، بورژوازی غیرانحصاری که هر دوی اینها ، بهر حال باین مفهوم

وابستماند، یعنی بهره را برای بانک‌های بین‌المللی جمع میکنند و وام می‌گیرند ولی نمیتوانیم بگوئیم که سرمایه‌داری غیروابسته، مگر اینکه منظورمان آن قشر بالای خرده بورژوازی باشد.

— ببینید، قشر بالای خرده بورژوازی یا بهتر بگویم بورژوازی متوسط، از طریق شبکه بانکی نفع می‌بیند یا زیان می‌بیند؟ زیان می‌بیند، برای اینکها این بانکها که در دست سرمایه‌داری بزرگ وابسته هستند و در حقیقت یکی از رشته‌های سرمایه‌داری بزرگ هستند، به این بورژوازی متوسط یا بقول تو قشر بالائی خرده بورژوازی، از طریق بهره‌های سنگین زیان می‌رسانند.

— یعنی چون بخشی از سود را ازش می‌گیرند؟

— بله.

— برای سرمایه‌دار کمپرادور هم همین حالت وجود دارد، یعنی کمپرادور هم بخشی از سود که بهتر بود به جیب خودش برود میدهد بانک خارجی، هیچ فرقی نمی‌کند.

— آها، این بورژوازی کمپرادور در واقع خودش اصلاً بصورت انگل از قبل سرمایه‌داری امپریالیستی بوجود آمده، یعنی خودش جزئی از آن است.

— یعنی صورتان از بورژوازی کمپرادور سرمایه‌داری دلال است؟

— اتفاقاً برعکس، من می‌خواستم این را بگویم که در گذشته خیلی‌ها فکر میکردند و حالا هم فکر میکنند که مثلاً "تاجری را که از روسیه قند می‌خرد، یا مثلاً از انگلستان ماهوت می‌خرد بعنوان بورژوازی وابسته تلقی میکردند، چرا؟ برای اینکه دلال بود، برای اینکه جنس را می‌آورد و می‌فروشد، در حالیکه این تلقی مطلقاً صحیح نیست. این تاجر در واقع فقط و فقط از این یک جهت به تولید خارجی وابسته است، ولی از جهات دیگر جمعاً" به مصرف‌کننده ایرانی به خرده بورژوازی ایرانی وابسته است، و در جریان مبارزه مشروطیت هم می‌بینیم که از توی این بازار، از توی این قشر اتفاقاً جنبشی می‌آید

بیرون که جنبهء ضد امپریالیستی هم دارد ، البته ممکن است گفته شود که مبارزه اش قاطع نیست و یا اینکه این بورژوازی سهم بیشتری از سود را می خواهد ، حقیقت این است که مسائل انقلابی را همیشه باید باین شکل فهمید که یک طبقه ای سهم بیشتری می خواهد ، بهر حال خیلی ها این تلقی را دارند که هر کارخانه داری ، اگر کوچک هم باشد ، باید کارخانه اش را از خارج بیاورد ، چون برای پیچ و مهره اش به خارج وابسته است ، بنابراین سرمایه دار صاحب کارخانه هم وابسته است و یا دلال است ، و یا یک تاجر بازاری که فرضاً "جنسی را از خارج می آورد و اینجا می فروشد ضرورتاً" یک تاجر سرمایه دار وابسته است ، یک دلال وابسته است ، در حالیکه در واقع اینطور نیست اینها ، یعنی این تیپ های متوسط و روبه پایین ، از قبل آن بانکها و آن رشته های بانکی زیان می بینند ، در جریان رشد سرمایه داری کسی که در جامعه ای مثل جامعه ما سود می ببیند سرمایه داری دقیقاً وابسته به امپریالیزم است ، سرمایه داری مستعمراتی است و حال اینکه تیپ متوسط - یواش یواش - روبه نابودی میرود ، و به همین دلیل هم غیر وابسته است و بهمین دلیل یک خصوصیت ضد امپریالیستی از خودش نشان میدهد . این تیپ از بورژوازی که در گذشته می توانست اسم و رسمی هم داشته باشد و در اثر رشد خود سرمایه داری ، الان دیگر نیروی کوچک و بی اهمیتی محسوب و تلقی میشود ، این تیپ تیپی است که ما به آن میگوئیم غیر وابسته و معنی غیر وابسته مطلقاً این نیست که جنسش را از خارج وارد نمی کند و یا برای یدکیهای کارخانه اش به خارجی متوسل نمیشود .

— نه ، اگر اینطور باشد کارگر هم وابسته است .

— بله ، کاملاً همینطور است .

— من منظورم این نبود ، منظورم آن رد و بدل مالی است .

— با تو کاملاً موافقم ، آنهایی که زیر فشار شبکهء مالی و بانکی سرمایه های

استعماری قرار میگیرند چه تاجر و چه کارخانه دار و در اثر این فشار مدام کوچک میشوند

و روبه نابودی میروند غیر وابسته است ، برای اینکه اگر وابسته باشد باید رشد کند ،

– یعنی در واقع همان اقشار بالای خرده بورژوازی است که چنین خصوصیتهایی که شما میگوئید دارند ،

– من بهش میگویم بورژوازی متوسط ، اقشار بالای خرده بورژوازی اصلاً مفهومی چیست ؟

– این اصطلاح بورژوازی متوسط که میگوئید ما یک همچو مفهومی توی مارکسیسم نداریم ،

– نه ، ولی وقتی که خرد و بزرگ میگوئیم یک متوسط هم پیدا میشود ،

– فعلاً صحبت سروابستگی و غیر وابستگی است .

– این را قبول دارم ، این میتواند علمی باشد ولی معمولاً غیر وابستهها تیپهای متوسط هستند . یعنی تیپهای روبه پایین هستند ، تیپهای بزرگ نیستند ، البته معیار کوچکی و بزرگی در هر زمانی تغییر میکند ، ولی برای لحظهای که ما در آن هستیم کم و بیش معلوم است ،

– یعنی توزیع کنندگان کوچک و تولید کنندگان کوچک ؟

– بله ، کاملاً

– اینها بیشترشان هم توزیعی هستند تا تولیدی .

– در حوزه تولید هم هستند . مثلاً کارخانههای بافندگی و یا کارخانههایی مثل قند و کبریت سازی و اینها که اغلب آنها رشدشان متوقف شده تیپهایی هستند که وابسته نیستند .

– چرا؟ آنها ، دقیقاً همشان زیر شبکه مالی هستند . در این شبکه مالی

سهیم هستند .

– یک قسمتی از آن بله ، و آنها دقیقاً رشد میکنند .

– اگر در جریان سالهای ۴۱ به بعد نگاه کنیم ، دقیقاً همینها مجبور شدند

چکارکنند بروند خارج؟

— اگر وابسته شدند که شده‌اند، ولی اگر وابسته نشدند بعنوان غیروابسته روز بروز خرد میشوند. خیلی از آنها که میگوئی، فرضاً "خیلی از صرافیه‌ها، وابسته نبودند، بعد آمدند تبدیل به بانک هم شدند، والبته در وهله اول بانکهای کوچکی بودند ولی در جریان کار همه اینها برای اینکه به حیات خودشان ادامه بدهند وابسته شدند برای اینکه یک واحد سرمایه‌داری، چه تولیدی و چه مالی، نابود نشود و بخواهد به حیات خودش ادامه بدهد باید بزرگ بشود و فقط در شرایط وابستگی است که بزرگ میشود، شما هیچ بانکی سراغ ندارید که شریک خارجی نداشته باشد و در عین حال بتواند بکارش ادامه بدهد و بزرگ بشود.

— و هیچ تولیدکننده بزرگ هم سراغ نداریم.

— هیچ تولیدکننده‌ای هم نمیتوانیم ببینیم که در گذشته غیروابسته بود و الان بخودی خود در همان عدم وابستگی بزرگ شده باشد، و حتی کوچک نشده باشد، ولی عوامل قدیمی هنوز وجود دارند اما ضعیف هستند. بهمین دلیل میگویم که بورژوازی ملی دیگر نقش عمده‌ای ندارد و نقشش در سال ۱۳۳۲ تمام شده، برای اینکه از آن به بعد از نظر طبقاتی بسیار ضعیف شده است، اگر از نظر طبقاتی ضعیف نبود مسلماً از نظر سیاسی میتواند دوام پیدا کند و خودش را برار و بیاورد ولی از آنجا که از نظر طبقاتی ضعیف است و روز بروز ضعیف تر هم میشود، دیگر نقشی آنچنان نخواهد داشت و بایستی بعدها با خرده بورژوازی که البته نیروی عظیمی است به دنبال رهبری طبقه کارگر راه بیافتد، تا بتواند ماهیت ضد امپریالیستی خودش را حفظ کند، در غیر این صورت...

— من دقیق می‌شوم روی این مفاهیم و دلیل خاصی هم دارد، چون این مفاهیم، مفاهیمی که همه چپ‌ها بکار می‌برند بالاخره باید یکی بنشینند از یک جایی شروع بکنند به نقد اینها، بدرد همه می‌خورد، وقتی که ما می‌گوئیم که مبارزه ما جنبه ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری داشته و لاجرم جنبه ضد سرمایه‌داری وابسته، میتوانیم بگوئیم که لاجرم جنبه ضد سرمایه‌داری، چون بجز آن چیزی که شما بهش

میگوئید غیروابسته، در حقیقت چیزی که میماند همان قشری از خرده بورژوازی است که بقول شما میتواند حتی بیاید بدنبال طبقه کارگر.

— نه ضرورتاً، جنبه ضد سرمایه داری با جنبه ضد سرمایه داری وابسته دوتا است و این دوتا باهم فرق دارند.

— من منظورم نظام سوسیالیستی نیست ها.

— بهمین دلیل جنبش میتواند سوسیالیستی نباشد برای اینکه ضد نظام سرمایه داری علی الاطلاق نیست. و بهر حال خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط یا قشر بالائی خرده بورژوازی، هرچه اسمش را بگذارید، سرمایه داری است. رهبری طبقه کارگر هم در شرایط فعلی ضدا این نیست و نمیتواند هم باشد. بنا بر این نوعی سرمایه داری را در حد کوچک و عدم وابستگی اش حفظ می کند و قبول دارد. این است که به یک معنی ذاتاً ضد سرمایه داری نیست، ولی البته ضد سرمایه داری بزرگ وابسته— و علی الاطلاق ضد سرمایه داری بزرگ که ضرورتاً وابسته است. باین ترتیب جنبش ضد سرمایه داری بزرگ است نه ضد سرمایه داری علی الاطلاق، برای اینکه در این جنبش سرمایه دار کوچک یعنی خرده بورژوا هم قویا شرکت دارد باین امید که فشار این سرمایه داری بزرگ را از سر خودش بردارد، وگرنه برای چه در جنبش شرکت میکند؟ برای نجات خودش و برای ادامه حیات خودش، البته میدانیم که ادامه حیات سرمایه داری در توقفش نیست، یعنی سرمایه داری، یا هر فنومنی، آنجایی که متوقف میشود بطرف مرگ میرود، بنا بر این خرده سرمایه داری هم، که غیروابسته است، وقتی که طغیان کرد و خودش را از زیر فشار سرمایه داری بزرگ وابسته نجات داد و بقدرت رسید در واقع میخواهد رشد بکند.

— یعنی در واقع سرمایه داری دوباره.

— بله، کاملاً، وقتی که همین خرده سرمایه داری، که نمیتواند جلوی رشد خودش را بگیرد، به مرحله معینی از رشد رسید تبدیل میشود بهمان سرمایه داری بزرگ وابسته. ولی فعلاً این سرمایه داری کوچک و متوسط بحد سرمایه داری بزرگ

وابسته یا بصد سرمایه‌داری بزرگ علی‌الاطلاق موضع‌گیری میکند، برای اینکه هر بزرگی ضرورتاً "وابسته‌است"، بهمین دلیل جنبش‌کنونی ما که ضد سرمایه‌داری بزرگ است ماهیت خودش را حفظ کرده، و ما در جریان جنبش جنبهٔ سیاسی این حرکت را می‌بینیم، اما این جنبش ضد استعماری هم هست برای اینکه این سرمایه‌داری قویاً وابسته به امپریالیزم بود و ما میدیدیم که جنبش در عین حال با مرگ بر آمریکا شروع نمیشود، به مرگ بر آمریکا کشیده میشود، چرا؟ برای اینکه ضد سرمایه‌داری بزرگ است، ضد دستگاه سیاسی طبقهٔ سرمایه‌داری بزرگ وابسته است، که هم از نظر سیاسی و هم از نظر طبقاتی، کاملاً" وابسته به امپریالیزم است، و امپریالیزم آمریکا وقتی این طبقه و این دستگاه سیاسی را در خطر می‌بیند علناً" به حمایتش بلند میشود و بالنتیجه نهضت علناً" رودر روی این امپریالیسم قرار میگیرد. ولی همین امپریالیزم برای اینکه این رودر روئی حاد نشود ناگهان خودش را قایم میکند و آن دستگاه سیاسی را قربانی میکند، برای اینکه با استفاده از فرصت یک دستگاه سیاسی جدیدی بجایش بگذارد و منافع طبقاتی آن طبقه و منافع طبقاتی خودش را در ارتباط با این طبقه حفظ بکند و یا بهر حال دوباره آنرا سازمان بدهد. این است که از نظر استراتژی، انقلاب همچنان جنبهٔ ضد امپریالیستی و ضد استبدادی خودش را حفظ میکند، منتهی ممکن است در آینده در یک لحظهای مبارزه دوباره از جنبهٔ ضد امپریالیستی‌اش شروع بشود، همان طوریکه در مسئله نفت شروع شد. در هر صورت در این دوران استراتژیک مبارزه همیشمین دو جنبه با هم در ارتباط هستند و آن نیروی آگاه سیاسی میتواند به موفقیت برسد و انقلاب را به هدفهای خودش برساند که دقیقاً" رابطهٔ این دوهدف را همیشه حفظ بکند که طبعاً" باید رابطهٔ این دو جنبه را در تمام لحظات تاریخی درک بکند و بشناسد، یعنی اگر فرضاً" در یک جایی جنبش جنبهٔ ضد استعماری و ضد امپریالیستی پیدا کرد، جنبهٔ ضد استبدادی آن را فراموش نکند، یا اگر جنبهٔ ضد استبدادی پیدا کرد، جنبهٔ ضد امپریالیستی‌اش را دست کم نگیرد و نگذارد که جنبش وتوده در یکی از این دو جنبه

غرق بشوند، به خصوص که امپریالیسم در شرایط فعلی با تجارب وسیعی که در این زمینه دارد خیلی راحت میتواند به انقلاب و انقلابیون رودست بزند، همین الان هم شما می بینید که چه جور علیه امپریالیسم امریکا صحنه سازی می کنند، داد و فریاد زیاد راه می اندازند، بدون اینکه کوچکترین عملی علیه او بکنند، خود شاه یک زمانی میگفت انگلیسها به عوامل خودشان پول میدادند که به انگلیس فحش بدهند، و این کار را خیلی ها راحت و با رغبت انجام میدادند، اگر ۳۰ سال پیش امپریالیزم چنین تجربه ای داشته حالا دیگر بیشتر دارد، و این کار را خیلی راحت تر انجام میدهد، یا غیر از این بگوئیم حادثه سازی بکند یا شعارسازی بکند، یا مردم را بنوعی مشغول بکند، مثل همین الان. ببینید، این جنبش که بایستی جنبه ضد استعماری بخودش بگیرد چطور منحرف شده به شعار مسلمان و غیر مسلمان یا زن و مرد و از این قبیل شعارهای دست دوم ساختگی که اصلاً به جنبش ما ارتباطی نداشته و شدیداً "نفاق افکنانه است و مردم عادی را بجای وحدت در برابر امپریالیزم و سرمایه داری بزرگ بجان هم می اندازند،

— آقای مؤمنی، حالا شما هم بعنوان اینکه تحت شرایط فعلی یک تحلیل کنید،

هم همیشه یک فعال سیاسی بوده اید، هم یکی از چهره های فرهنگی چپ،

— از کجا فهمیدی که من فعالیت سیاسی داشته ام.

— خوب دیگر، ما آشنا هستیم، وقتی تحلیل میکردید در صحبت هایتان هم اشاره

کردید که نیروی چپ، البته نه فقط نیروی چپ، حتی نیروهای دمکراتیک نتوانستند در این انقلاب نقش با اصطلاح مؤثری را بازی بکنند، خود طبقه کارگر هم نتوانست،

— نقش مستقل؟

— بله، یعنی اینکه ما با یک مسئله ای مواجه هستیم و آن افت و خیز جنبش

کارگری است، صرف نظر از جنبش خود بخودی طبقه کارگر، مثلاً "ما یک دوره رکود

داریم تا سال ۵۰، طبقه کارگر هر چند مؤثر تری دیرتر وارد مبارزه میشود، این یک

مسئله است. یک مسئله هم خود جنبش کمونیستی بعنوان با اصطلاح رهبری طبقه

است. از این دوتا خط، از حزب کمونیست شروع کنیم و بیائیم جلو، با این سوال که چرا جنبش کمونیستی نتوانست در شرایط قیام آن نقشی را که انتظار میرفت بازی بکند، و طوری شد که رهبری افتاد به دست روحانیت، میتوانیم بحث را از اینجا شروع بکنیم. میتوانیم از اینجا هم شروع بکنیم که اصلاً "نقدما، از نیروهائی که در جنبش کمونیستی ایران شرکت داشته‌اند چیست، چون بهر حال میخواهیم به یک چنین شمای تاریخی برسیم، حالا از هر جا شما فکر میکنید بهتر است بحث را شروع بکنیم.

— من در صحبت‌های قبلی‌ام مثل اینکه اشاره‌ای به این مسئله داشتم، اینکه طبقه کارگر نقش مستقل و احیاناً "رهبری کننده‌ای در جنبش نداشت دو علت داشت، یعنی یک علت اصلی داشت و آن فقدان سازمان سیاسی خاص طبقه کارگر بود، که این امر خودش به دو علت نتوانسته بود در آستانه انقلاب و در جریان انقلاب بشکل مورد احتیاج و متناسب با انقلاب تحقق پیدا بکند؛ یکی مربوط به فشاری بود که دستگاه می‌آورد و یکی مربوط به شیوه‌های کار کمونیست‌ها در گذشته بود، آن چیزی که مربوط به فشار سیاسی دستگاه و طبقه حاکم است (ومن این را قبلاً" گفتم) این بنظر من چیز شوخی نبود. البته ممکن است خفقان و فشار سیاسی در شرایطی باعث رشد عمقی نهضت بشود ولی باید توجه داشت که تمام تجربیات پلیسی جهانی با تمام فشار غیرانسانیش در اینجا جمع شده بود، برای اینکه از رشد هر نوع جنبش اپوزیسیون و بخصوص جنبش کمونیستی جلوگیری کند، و نه تنها فشار بلکه انواع و اقسام تجربه‌ها و تاکتیکهائی که اینها از همه جای دنیا یاد گرفته بودند در اینجا انباشته شده بود و از آنها استفاده میشد. بعلاوه، تجربه‌های جدیدی هم بکار میرفت، این را که خودتان بخوبی میدانید، علیرغم اینکه ارتباطات جهانی خیلی راحت است و سازمانهای دفاع از حقوق بشر و امثال اینها همه وجود دارند و میتوانند اعتراض کنند با وجود این فشار، کشتارها، شکنجه‌ها، و زندانها و غیره وجود داشت، خیلی راحت مثل آب خوردن می‌کشتند و هیچ نوع احساس مسئولیت هم نمیکردند، اتکاشان به امکانات دو جانبه‌ای بود که داشتند؛

یکی اینکه امپریالیزم آمریکا پشت سرشان بود و در تمام دنیا اعمال نفوذ میکردند که سر و صدا بلند نشود، و یکی خود امکانات مالی دستگاه حکومت ایران که هر دهانی را با طلا پر میکرد، شوراها میبندادند و از این حرفها، اینها باعث می‌شد که خیلی راحت، با دستی باز هر طور دلشان میخواست فشار وارد بیاورند، البته تنها فشار نبود بلکه تدابیری هم بکار میبردند، تاکتیکهایی اتخاذ میکردند برای اینکه اپوزیسیون و چپ را خراب بکنند و یا مردم را از آن مأیوس بکنند و منحرف سازند و یا اینکه نیروهای اپوزیسیون را بیک شکلی بجان هم بیاندازند، به ایجاد حزب و سازمانهای کارگری دست میزدند و مدام در این زمینه‌ها در حال تجربه بودند، من باب مثال یکی از تجربیات موفق آنها نفوذ در سازمانی بود که زیر نظر رهبری مهاجرین حزب توده عمل میکرد. یا از ضعف‌های اشخاص استفاده میکردند، اگر پرونده‌ای اینها بیرون ریخته شود، برای نسل انقلابی امروزه و آینده تجربیات خیلی خیلی گرانمایه‌ای در بردارد، خیلی خیلی لازم است که نیروهای انقلاب به این پرونده‌ها دسترسی پیدا کنند، چیزهایی که تهرانی در دادگاه گفت صرف نظر از آن شویی که راه انداخته بودند و تحریکاتی که با استفاده از آن علیه چپ میکردند، همان مقدارش هم آموزنده بود، اینها دقیقاً مطالعه میکردند، نقطه ضعف‌های سازمانها، نقطه ضعف‌های مکاتب فکری، نقطه ضعف‌های اشخاص، همه اینها را دقیقاً مطالعه میکردند و دقیقاً از آنها بهره‌برداری میکردند، و باین ترتیب اینها راحت توانستند مانع این بشوند که یک سازمان حزبی طبقه کارگر بوجود بیاید، ولی من معتقدم که هیچ اختراعی نیست، هیچ فنی نیست که بشر ابداع کند و نتواند بدلش را پیدا بکند، شما هر اختراعی بکنید و یا هر فنی را کشف بکنید میتوانید بدلش را هم بزنید، منظورم اینست که در برابر تمام آن تجربیات جهانی که چیز کوچکی نیست و تمام آن فشارها که چیز اندکی نبوده، میشد کاملاً بدلش را زد و برای اینکه بهر حال بشر در طول تاریخ متناسب با امکانات دشمنش، متناسب با امکانات خودش همیشه مبارزه کرده و بدل فنون را پیدا کرده و احیاناً موفقیت‌هایی هم بدست آورده، در این مورد هم یک مقدار تدبیر بایک مقدار فکر و یک مقدار تجربه لازم بود که با یک رهبری صحیح، با یک هدایت

درست تجربه‌ها انباشته بشود و در برابر تمام این فشارها، تمام این تدابیر ضدبشری دستگاه حاکم و امپریالیزم و همه این حرفها بتواند یک مبارزهء حداقلی را سازمان بدهد. کافی بود که اینها بدون دستپاچگی دقیقاً مطالعه شود و راه‌حلهایی پیدا بشود. این کار را آن نسل قدیمی چپ میتوانست بکند که بطور کلی در مجموعهء حزب توده جمع شده بود و بعد از سی و دو و بالاخره سرانجام در اواخر سی و چهار و یا اوائل سی و پنج، بکلی متلاشی شده و از بین رفت. ولی عدمای از اینها تار و مار شدند، عدمای زندانی شدند و عدمای هم کشته شدند و عدمای بعد از بیرون آمدن از زندان هر کسی راه زندگی خودش را گرفت، و عدمای هم احیاناً "به مبارزات خودشان ادامه دادند، منتهی متأسفانه اکثراً" بهمان شکل دکماتیکش، بدون هیچگونه تجدیدنظری و بدون هیچگونه تفکری درباره شرایط جدید دنیا و مملکت، قسمتی از آن هم که به مهاجرت رفت و سازمان مهاجرین حزب توده را بوجود آورد، این سازمان مهاجرین حزب توده از مملکت دور بود، و این دوری و عدم ارتباط و نداشتن ارتباط کافی نمیتوانست مانع از شناخت دقیق آن از جامعه نشود، با اینهمه علی‌رغم این عدم شناخت و یا شناخت بسیار بسیار ناقص که از طریق روزنامه‌ها و رادیوها صورت می‌گرفت، اصرار داشت که نهضت را در داخل مملکت رهبری بکند و طبیعتاً "اگر حتی هیچ نوع نقص و ایرادی در فهم و شعور رهبران مهاجر حزب توده وجود نمیداشت، باز هم این یک دعوی بلند پروازانه بود که لطمهء خیلی خیلی شدیدی به موضع داخلی میزد، و لطمه هم زد، صرف نظر از اینکه این رهبران فی‌الواقع اکثراً" رهبران آگاهی نبودند، خیلی از آنها حتی در شرایط داخلی مملکت هم وقتی حضور داشتند نمی‌توانستند تحلیل درستی از جامعه بکنند چه برسد به اینکه فاصلهء عظیمی از جامعه بگیرند، بعلاوه حوادث خیلی تازه و ناشناخته‌های پیش می‌آید که برای شناخت و تحلیل آنها بایستی در متن حادثه حضور داشت و شعور کافی هم داشت تا بشود حکم درستی در باره آنها صادر کرد یا به نتایج درستی رسید. این اصرار در حفظ موضع بر عدمای از اعضای

حزب توده که در ایران مانده بودند و دلشان هم میخواست فعالیت بکنند تأثیر میگذاشت برای اینکه بهرحال سازمان مهاجرین حزب توده امکاناتی داشت، از قبیل نشریات و رادیو، حرفش را بنوعی، به کسانی که علاقمند به مسائل بودند و بآنها اعتقاد داشتند میرساند و اینها هم دنبال حرفهای آنها میرفتند ولی چون این حرفها، این نشریهها و این نظریات و این نتیجهگیری و این احکامی که صادر میکردند هیچکدامش از متن جامعه بیرون نیامده بود و میشود گفت هیچکدامش تقریباً با وضع جامعه و حوادثی که میگذشت تناسب نداشت، این بود که اغلب این افراد در فعالیتهای خودشان - چه فعالیت سازمانی و چه فعالیت فردی و گروهی - دچار شکست می شدند و در نتیجه نسل جدیدی که بوجود آمد و میخواست مبارزه بکند، یک مقدار در اثر تبلیغاتی که خود حکومت با امکانات خودش کرده بود، و مقداری هم در اثر مطالعات شخصی افراد این نسل جوان، حس میکرد که آن گذشته قابل ادامه نیست، و حتی گروههایی کارشان به اینجا رسید که با قاطعیت تمام از گذشته مطلقاً بپزند، باین ترتیب این نسل جدید مبارز اولین قدم خطای خودش را برداشت، بدون شک هر نسل مبارز یا هر فرد مبارزی اگر از تجربیات گذشته استفاده نکند و کارها را از آغاز با خودش شروع بکند مدت‌های مدیدی، اگر دچار شکست قطعی نشود، دچار اشتباهات خیلی خیلی وحشتناک میشود. برای اینکه بشر اصولاً همه چیزش تجربه است، البته معنی بررسی تجربه، گذشته قبول آن نیست، بلکه حتی خیلی اوقات تجربه بصورت منفی هم میتواند مفید باشد و قطع هر نوع ارتباط با گذشته در هر زمینه اجتماعی بزرگترین اشتباه است، بشر نمیتواند بدون گذشته، خودش زندگی بکند، انسان حتی در زمینه غذا خوردن، در زمینه مسکن، در زمینه هر جنبه، از زندگی که بگیرد تماماً بر اساس تجربه هزاران ساله زندگی میکند و تکامل می یابد ما بر اساس تجربیات گذشته حرف میزنیم، فکر میکنیم، زندگی می کنیم، در مورد مبارزه هم دقیقاً و قویاً باید همینطور باشد، یعنی مبارزه هر نسل و هر ملتی بر تجربه جهانی مبارزه و تجربه گذشته کشور ما تکیه دارد، یکی از اشتباهات حزب توده

هم همین بود و ما که در زمان تأسیس این حزب نسل جوانی بودیم که وارد حزب توده شده بودیم فکر می‌کردیم دنیا با حزب توده شروع شده، مبارزه با حزب توده شروع شده و آموزش چپ با حزب توده شروع شده، در حالیکه عده زیادی از آن افرادی که حزب توده را تشکیل داده بودند، خودشان در گذشته فعالیت کمونیستی داشتند یا در سازمانهای کمونیستی بودند یا با فعالیت‌های کمونیستی آشنایی داشتند. ولی اینها یک کلمه در مطبوعات خودشان از گذشته صحبت نمی‌کردند، چه بصورت انتقادی و منفی و چه بصورت مثبت، در حالیکه این برای نسلی که به حزب توده رو آورده بود خیلی خیلی آموزنده بود. ما میدانستیم در گذشته چه اتفاق افتاده و چرا در فلان جا نهضت شکست خورده، موفقیت‌های تشکیلاتی، موفقیت‌های اجتماعی، موفقیت‌های مبارزاتی یا عدم موفقیت‌ها در این زمینه‌ها برای ما خیلی می‌توانست مفید باشد. خود من شخصا "سالهای سال، از این مسائل بیخبر بودم و چند سال بعد از سالهای ۳۲ در مطالعه شخصی خودم در مطبوعات گذشته و این طرف و آن طرف متوجه شدم که یک حزب کمونیست، یعنی یک فعالیت‌های کمونیستی در گذشته ایران وجود داشته که اینها برای ما مطالعه‌اش خیلی می‌توانست مفید باشد. الان هم همینطور است، یعنی نسل امروزی، نسل جوان مبارزی که بعد از شکست سال ۳۲ وارد عرصه مبارزه شد، او هم بایستی حتماً مطالعه میکرد ولی اکثراً به این نتیجه رسیده بودند، یا اگر اکثراً نگوئیم بهر حال عده زیادی را می‌شناسم که به این نتیجه رسیده بودند، که اصلاً بکلی قطع ارتباط با گذشته بکنند.

— یعنی با حزب توده نه با تحلیل گذشته، زیرا این دو مسئله است، یعنی

اینها باز هم تحلیل کردند، بویژه از سال ۴۹ به بعد.

— منظور من اینست که اینها مبارزه چپ را بین سالهای ۲۰ تا ۳۲ در اساس

مطالعه نکردند.

— منظورم مطالعه کردن نیست، اینها آمدند گفتند که ما حزب را مطالعه میکنیم،

گذشته را مطالعه می‌کنیم، تحلیل می‌کنیم، ولی آنچه که از سال ۴۱ به بعد بنام

حزب توده خودش را معرفی میکرد ، یعنی پیک ایران و کنفدراسیون ، از آنجایی که به سلامت اعتقاد نداریم هیچ رابطه‌ای نخواهیم داشت ، این معنیش این نبود که ما با گذشته تاریخی جنبش کمونیستی که با حزب توده هم مربوط می‌شود ، ارتباط نخواهیم داشت ، این دوتا مسئله است ،

— کاملاً " دوتا مسئله است ، ولی من تصورم این است که عده‌ای بودند که اصلاً گذشته را قبول نداشتند و این مسئله‌ای که شما می‌گوئید تنها مربوط به نسل جوان نیست ، خیلی از رفقای توده‌ای هم در چنین موضعی بودند ، منتهی آنها گذشته حزب توده و گذشته نهضت چپ را ، یعنی از سال ۱۳۲۰ به بعد را بایک مقدار آگاهی بیشتر مطالعه میکردند . البته بعضی‌ها از آن طرف بام افتاده بودند ، یعنی بطور کلی کسانی بودند که می‌گفتند هیچ کاری نباید کرد جز اینکه حزب توده را اول باید کوبید و تکلیفش را روشن کرد بعد وارد مسائل دیگر شد ، برای اینکه در حضور همان پیک ایران و سازمان مهاجرین وزیر نفوذ آن هیچ کاری نمیشود کرد . ولی خوب ، از آن طرف هم کسانی بودند که یک مقدار واقع بینانه‌تر مسائل را مطالعه میکردند باین معنی که معتقد بودند در گذشته جنبه‌های مثبت و منفی هر دو وجود دارد . بهر حال قسمتی از این نسل جوان آنطور که تو می‌گوئی ممکن است گذشته را مطالعه کرده باشد ، ولی من تصورم این است که قسمتی از این نهضت حتی حاضر نبود ، یعنی دلش نمیخواست یا به خودش زحمتی نمیداد که تجربه گذشته و تجربه چپ را مطالعه بکند ، در نوشته‌های احمدزاده و پویان یک چنین چیزی را حس میکنیم و یا در بعضی از نوشته‌های بعدی این مسئله انعکاس دارد ، اینها غالباً" بیش از آنچه گذشته چپ ایران را مطالعه بکنند چپ را در خارج از ایران مطالعه میکردند و میرفتند دنبال جریاناتی که بخصوص جاذبه هم داشت مثل ویتنام ، کوبا ، شاید ویتنام کمتر و کوبا بیشتر ، البته مطالعه این تجربه‌ها کاملاً لازم است زیرا که پدیده‌های جدیدی هستند ولی این مسئله منجر میشد به الگوسازی همانطوریکه ذهن خالی افراد توده‌ای یک موقعی مرتب از شوروی و مبارزات کمونیستی روسیه الگو می‌ساخت ، این نسل جدید هم غالباً سعی میکرد الگو بسازد ، در گذشته

ما عادت داشتیم ، بخصوص در سازمان جوانان برای هر حادثه تاریخی در روسیه و هر پرسوناژ کمونیست روسیه ، حتی یک پرسوناژ مشخص در داخل سازمان جوانان حزب توده درست میکردند ، مثلاً "مانند روسیه شما یکشنبه خونین در ایران هم داشتید و یا پوگاچف یا عقاب کوهستانها داشتید و لقب‌هایی مانند اینها ،

وقتی حزبی بآن عظمت وجود داشت و ادعای کمونیستی هم نمیکرد این جور از حوادث و آدمها و خط مشی‌های کمونیستهای روسیه الگو برداری میکرد ، طبیعی بود که این نسل جدید که خودش را کمونیست و بعضی وقتها هم اولتراکمونیست میدانست از کمونیست‌های خارجی و کارهای آنها الگو برداری بکند ،

— حالا مسئله مربوط به حزب توده را می‌گذاریم برای یک وقت دیگر ، بحث بر سر این بود که جنبش کمونیستی نتوانست

— معذرت میخواهم این سوءالی که چرا سازمان سیاسی طبقه کارگر بوجود نیامد ، مربوط میشود به دو جهت ، یک جهت همان فشار و تدابیر سازمان حکومتی بود و یکی هم مربوط میشد به ضعفهای جنبش چپ در گذشته ، و در جریان این بحث بود که من مسئله سازمان مهاجرین و حزب توده را پیش کشیدم ، این سازمان مهاجرین یکی از معایبش این بود که از مطالب همیشه برداشت خشکی داشت ،

— یک مثال و نمونه بزنید برای برداشتهای تاروشن شود ،

— توضیح میدهم. غیر از دوری و نشناختن جامعه ، یکی دیگر برداشت خشک سازمان مهاجرین از کار تشکیلاتی بود که آنها در شرایط جدید هم عیناً می‌خواست آنها اعمال کند . ما یک برداشت سازمانی از حزب کمونیست داریم و آن این است که یک حزب مجموعه‌ای از اعضا است بهر حال (حالا این اعضا کی‌ها هستند کاری ندارم) تابع یک انضباط معینی هستند و یک مرکزیتی دارد ، سازمانها و کمیته‌هایی دارد ، و کنفرانس و کنگره‌ها و این حرفها ، رفقای تودهای در مهاجرت هم دقیقاً همین برداشت را از سازمان ادامه میدادند و این نتیجه وقتی که میخواهند در داخل ایران فعالیت بکنند ، هواداران خودشان را دور خودشان جمع بکنند. بدون مطالعه و شناخت

شرایط جدید ، عیناً دوباره همان اصول را پیاده میکردند ، یکی از مسائلی که عموماً" بخصوص از سال سی و نه (۳۹) به بعد مورد اختلاف بود ، همین فرم سازمانی بود که عده زیادی از رفقای توده‌ای که علاقمند به مسئولان مهاجر بودند و گوششان بفرمان رادیو پیک ایران و چشمشان به روزنامه " مردم یا ضمیمه " مردم بود در زمینه "

تشکیلاتی باز همان شیوه را ادامه میدادند ، یعنی میآمدند می گفتند که با اصطلاح در هر محلی ، کمیته محلی ، ایالتی و ولایتی تشکیل بشود ، و افراد بهمان شکل حوزه - بندی بشوند و بهمان شکل عضوگیری بشود ، و بعد هم ارتباط پیدا بکنند با کمیته مرکزی در خارج که تشکیل میشد از بقایای اعضای هیأت اجرائیه و کمیته مرکزی که از سال ۲۵ تا سال ۳۳ و ۳۴ به خارج رفته بودند و هنوز برای خودشان آن مقام و پست را قائل بودند و مدعی بودند که کمیته مرکزی هستند . افراد هم بایستی وقتی در داخل ایران سازمان خودشان را دادند مستقیماً با کمیته مرکزی در خارج ارتباط برقرار بکنند دقیقاً یادم نیست ، در سال ۳۸ یا ۳۹ بود که یک شبکه حزب توده در اصفهان گیر افتاد که حتی تمبر اعانه داشت . این کاری بود که در دوره مصدق ، در آن زمان که حزب تقریباً نیمه علنی بود ، میکرد و یا در دوره امینی ،

— میشود نتیجه گرفت که اشکالاتی مثل اشتباهات عباس شهریاری یا رخنه پلیس ، اشتباهات فردی بوده نه از برداشت نسبت به سازمان حزبی .

— مطلقاً - من معتقد نیستم ، زیرا عباس شهریاری اگر یکی بود می شد گفت که اشتباه فردی و یا موضعی است ولی خود این برداشت از تشکیلات و خود این سیستم و نظام تشکیلاتی مرتب عباس شهریاری را می ساخت ، و اصلاً نمیتوانست نسازد ، خوب ، البته در این مورد خیلی ها ممکن است بگویند که در تمام احزاب پلیس رخنه کرده و بالاخره این مسائل وجود دارد و طبیعی است ولی طرح مسئله باین شکل لوث کردن قضیه است . البته چنین اتفاقاتی در احزاب کمونیست ممکن است واقع شود مثلاً " عراق ، دو دفعه پلیس تا رأسش رخنه کرده ، و بعد از داخل آنرا منفجر کرده . در این مورد ممکن است یک مقدار زیادیش مربوط به رویه غلط سازمانی یا غیر سازمانی حزب

کمونیست عراق باشد، ولی میشود فرض کرد که همه کارهای این حزب هم درست بود و با وجود آن این طور شده "یا مثلاً" لنین، از یک شخص پر و وکاتوری در کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه اسم میبرد که بقول او در عین حالیکه گزارش به پلیس میداده یک نسل مارکسیست را هم پرورش و آموزش میداده است. خوب، این رخنه پلیس بود و امکان پذیر است، ولی بحث در اینجا بر سر سیستم است، یک نظام تشکیلاتی، یک نظام پلیسی، برداشتی که هر سازمانی را به یک دستگاه پلیسی بدل میکند، بحثی که ما با آن درگیر بودیم این بود که این فرم سازمانی در شرایط جدید غلط است و تشکیلات واحد، یعنی سازمان واحد حزبی یک چیز غلطی است و اساساً نمیتواند تحقق پیدا کند نباید هم تحقق پیدا کند و اصلاً "نباید هم دنبال شرفت، یعنی مسئله" ایجاد حزب اصلاً" در سال ۱۳۳۹، و ۴۰ و ۴۲ شرایط سالهای بعدیش از بیخ و بن غلط بود. بجای آن این ترمطرح شده بود که سازمان کمونیستی ایران بایستی بشکل گروهی بوجود بیاید، البته اگر حزب توده بهمان شکلی که قبلاً" بود میتواند از نظر کار سازمانی ادامه پیدا بکند شاید میتواندست یک سازمان واحدی، منتها با تدابیری و به شکل گروهی آن بوجود بیاید و پیکرهبری مطمئنی هم داشته باشد ولی اولاً" یک چنین چیزی وجود نداشت، سازمانهای این حزب یا بدست پلیس افتاده بود یا متلاشی شده بود در غیبت یک چنین جریانی و در حضور یک فشار و تدابیر پلیسی خیلی شدید خیلی راحت ارتباطات سازمانی بشکل واحدش میتواند کشف بشود و لطمه به تمام بدنه آن سازمان بزند، در حالی که کار گروهی، با همه عیبی که میتواند داشته باشد، از نظر سازمانی محفوظ بود باین معنی که اگر یک پلیس در یک گروه رخنه میکرد اولاً" اگر تدابیری عاقلانه اتخاذ می شد، حتی میشد از لو رفتن تمام گروه هم جلوگیری کرد

— که این جور هم بود و تجربه نشان داد که گروهها بهتر بود.

— بله. بلکه برعکس، میتواند دو یا سه نفر لو برود و یا حداکثر گشاد بازی هم اگر

میشد یک گروه، مثلاً" یک قسمت، ۸ تا ۱۰ یا ۱۵ نفر لو میرفت و بقیه سازمان کار خودش را ادامه میداد و در آن زمان که یک سلول زیر ضربه قرار میگرفت و از بین میرفت

در جریانهای دیگر ممکن بود چند سلول دیگر بوجود بیاید ، حزب باین شکل میتواند فرم بگیرد و در یک شرایط مناسبی بطور طبیعی میتواند این سلولها با ترکیب خیلی سریع تبدیل بشود به یک موجود زنده ، پیچیده ، بفرنجی بنام سازمان حزب طبقه کارگر ، درحالیکه عکسش اصلاً غیرممکن بود ، یعنی شما یک موجود کاملی را که میخواستید بوجود بیاورید ، این موجود یا از سرش یا گوشه‌ای از بدنش مریض می‌شد ، و اگر از سرش هم مریض نمی‌شد مرض بالاخره به سرش رخنه میکشید ، و تمام بدن بیمار میشد ، و نمیتوانست . . .

— توی حرفتان ، در مورد این خشکاندیشی که در زمینه سازمان مثال زدید این را در زمینه انتقاد سیاست‌ها بخصوص ، و تحلیل‌هایی که از شرایط ایران کرده‌اند مثال بزنید .

— بعداً میگویم .

— یک مسئله‌ای که داشتم این بود که شما توی صحبت قبلی تان گفته بودید که حزب نسبت به اصلاحات ارضی بعدها یک سیاست بنوعی تایید گرانه برخورد کرد ، حالا خودشان منکر این مسئله هستند ، ممکن است بگوئید که سند این قضیه چیست ؟ — من باین میرسم ، چون مسئله مهم اینست که چرا سازمان طبقه کارگر نتوانسته بوجود بیاید . بنظر من بطور عمده مسئله در اینجا است ، یعنی در مسئله سازمانی است .

— یعنی در مسئله سازمانی است ؟

— در مسئله سازمانی است بطور عمده ، درحالیکه در مسائل تحلیل شرایط عینی همیشه میتواند اختلاف نظر وجود داشته باشد ، برداشتهای متفاوت وجود داشته باشد ،

— معذرت میخواهم ، شما اگر این را میخواهید محدود بکنید به مسائل سازمانی ، در مورد برخی از سازمانها بهیچوجه این جور نبوده ، یعنی مثلاً در مورد سازمان چریکها ، حالا ممکن است خیلی ایرادات به آنها وارد باشد ، ولی یک چیز خوب

کشف کرد و آن اینکه چطور میشود یک سازمان مناسب را پنج سال توی آن شرایط حفظ کرد .

— ولی با وجود این باز چپ نتوانست به آن نیروی تبدیلی شود که انتظار میرفت .

— شاید این برگردد به مسئله سیاست .

— کاملاً ، آنچه که من دارم راجع به حزب توده میگویم به برداشتهای سیاسی هم برمیگردد و به تحلیل‌های سیاسی هم برمیگردد ، به مواضع تئوریک هم برمیگردد ، در مورد سازمانهای دیگر شاید بیشتر ولی بهر حال در مورد حزب توده توده‌هایها — توده‌هایی که در مملکت مانده بودند و مبارزه میکردند و دلشان هم میخواست مبارزه بکنند ولی — در ایجاد یک حداقل سازمانی موفقیتی نداشتند ، تصور میکنم این عدم موفقیت بطور عمده ناشی از برداشت تشکیلاتی بود ، من در مورد چریکها هم حرف دارم ، یعنی آنطوری که شما تعریف می‌کنید بنظر خیلی درست نیست ، برای اینکه دویست تا کشته ، دویست جوانی که میتوانستند بهترین کادرهای جنبش چپ باشند ، در یک چنین سازمان محدودی چیز کمی نیست و بطور قطع سازمان چریکهای فدایی خلق اگر از کار خودش بررسی دقیق و آگاهانهای میکرد بنظر من میتوانست شکل صحیح‌تری در کار تشکیلاتی و در کار مبارزه پیدا کند ، بهر حال لااقل تلفات کمتری میداد ، مسئله اصلی اینست که چرا این سازمان هم نتوانست به یک جریان حزبی تبدیل شود و این مطلب مقداری مربوط میشود به شیوه کار سازمانی و یک مقدار بیش هم بقیه قضایا است که راجع به آن صحبت میکنیم ، بهر حال آنچه‌ای که مربوط به حزب توده است این است که روش سازمان مهاجرین که خودشان را کمیته مرکزی حزب توده ایران ، حزب طبقه کارگر ایران در داخل مملکت میدانستند از لحاظ شکل نگرفتن سازمان حزب طبقه کارگر به فعالیت‌های کمونیستها لطمه زیادی زدند .

— من اینجا یک نکته‌ای را عنوان بکنم ، وقتی که با دگما تیزم و الگوبرداری در زمینه

سازمانی روبرومی شویم ، یعنی اینکها اینها به هیچ وجه تحول پیدا نمی‌کردند ، در دید خودشان

نسبت به مسئله سازماندهی، این دگماتیزم و الگوبرداری نمیتواند در مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی هم وجود نداشته باشد.

— کاملاً وجود دارد، ولی چون من شخصاً اعتقاد دارم که در شکل نگرفتن سازمان و حزب طبقه کارگر سازمان مهاجرین حزب توده بزرگترین تقصیر را داشته، میخواهم این را بیشتر توضیح بدهم، که چرا من یک چنین برداشتی را دارم. در ایران عده‌ای از تودهایها، چون در متن حادثه بودند، به این نتیجه رسیده بودند که آن شکل سازمانی گذشته فایده‌ای ندارد و بخصوص که تجربه هم این راه را هر لحظه ثابت میکرد. حتی کسانی که معتقد به ایجاد یک حزب بودند، یعنی تودهایهایی که میخواستند دوباره حزب توده را احیا کنند در عمل مجبور میشدند که به فرم گروهی عمل نکنند، اینها در اثر تعلیمات و تبلیغات و تلقینات پیک ایران و سازمان مهاجرین همیشه میگفتند با این سمت باید رفت که سازمان واحد طبقه کارگری را در سراسر ایران بوجود آورد ولی سالها ممکن بود طول بکشد و اینها همچنان در عمل بالا جبار بصورت یک گروه باقی بمانند، با اینهمه اینها از نظر تئوریک به این واقعیت تن در نمیدادند.

— یعنی ضرورت کارگروهی را درک نمی‌کردند،

— بدلیل شرایط موجود کار گروهی به آنها تحمیل میشد، ولی بعلت تلقینات، تلقیناتی که از خارج میشد، یا همان برداشت دگماتیک خودشان باز هم بدنیال ایجاد تشکیلات واحد سراسری میرفتند، خیلی از اینها را اگر بحال خودشان می‌گذاشتند ای بسا که آن واقعیت را می‌پذیرفتند و برایش برنامه‌ریزی میکردند ولی غیر از یک مقدار برداشت‌های دگماتیک بمقدار زیادی پیروی عاطفی از سازمان مهاجرین میکردند، نمونه‌های بسیاری سراغ داریم که بمحض اینکه یک قدم از کار گروهی خارج می‌شدند بلافاصله تو چنگ پلیس میافتاد. من باب مثال سه گروه ده‌پانزده نفری را میتوانم نام ببرم که همه از رفقای توده‌ای قدیمی بودند و بعلت فقدان امنیت هم با خارج تماس نمی‌گرفتند. ولی زیر تأثیر همین تبلیغات رادیو پیک ایران به حزب واحد سراسری اعتقاد داشتند، خوب، این سه گروه یکدیگر را پیدا کردند

و در راه تشکیل حزب با هم ائتلاف کردند و اسم خودشان را گذاشتند "گروههای متحده" ولی خیلی سریع بعد از متحد شدن لورفتند و تقریباً "همه" افرادشان هم لورفتند و تنها یکی از این رفا که فردی مقاوم بود و مقاومت کرد مانع لورفتن چند نفری شد که با او در ارتباط بودند و کار را به خودش متوقف کرد، در حالیکه اگر فردی که در یکی از همان گروهها ضعف نشان داده بود، حداکثر همان گروه خودش را میتوانست زیر ضربه قرار بدهد، ولی در اثر وحدت سه گروه به هر سه گروه ضربه خورد.

بهر حال بطور عمده تلقینات و فعالیتهای تشکیلاتی سازمان مهاجرین در داخل ایران در جهت ایجاد حزب واحد و فعالیتهای تبلیغاتی و آموزشی آن در این زمینه قویاً سبب شد که یک سری گروههای مارکسیستی سالم که بتواند به حیاتش ادامه دهد بوجود نیاید، بهمین جهت است که من میگویم در مورد فقدان یک سازمان - پیشرو طبقه کارگر در ایران، سازمان مهاجرین حزب توده بطور عمده گناه بزرگی مرتکب شده است در حالیکه اگر این سازمان از همان روز اول اینها را که در متن حادثه بودند بحال خودشان گذاشته بود شاید میتوانستند از نظر تشکیلاتی هم راه خودشان را پیدا کنند، وای بسا دهها گروه بوجود میآید که میتوانستند هسته های سالم سازمان کمونیستی آینده را پی ریزی کنند.

— ممکن است مسئله حزب توده را بیشتر بشکافیم، حزب توده در سیاستی که بعد از ۲۸ مرداد دارد و با اصطلاح آن روشها و تحلیلهایی که از کارش می کنند و سمتی که بهر حال سعی می کند به مبارزات بدهد، این خشکاندیشی ها یا دگماتیسم مجاز هست یا نیست؟

— ببینید، در مصاحبه ای که شما با اسکندری کردید بنظر من با تحلیل های منصفانه اش برای حزب مایک حیثیت و آبرویی کسب کرد. تحلیل هایش بنظر من بدون هیچگونه تعصب بود، البته شاید هم این با اصطلاح سعه صدر او در انتقاداتش ناشی از این باشد که خودش را در آن ماجراها گناهکار نمی داند، شاید هم نه، واقعا

آدمی است خیلی منصف . بهر حال از رفقای قدیمی ما کم نیستند کسانی که اگر پا بدهد گذشته را منصفانه و بدون تعصب بررسی کنند . برای اینکه گذشته ما دیگر جزء تاریخ است و ما دیگر لا اقل نسبت به تاریخ تعصب نباید داشته باشیم ، برای اینکه تاریخ برای ما می تواند فقط گنجینه ای باشد از تجربه های منفی و مثبت ، تجربه هایی که بکمک آنها بتوانیم امروز کار خودمان را بهتر سازمان بدهیم . در حزب توده همانطور که در انتقادات منتشر شده یا منتشر نشده رفقا ذکر شده اصولا معایب زیادی وجود داشته .

— قبل از تشکیل ؟

— قبل از تشکیل ، از آغاز تشکیلاتش ، در همه فعالیت هایی که داشته . از جمله انتقادات اینست که بعضی ها بعد از اینکه انشعاب در حزب در سال ۱۳۲۶ صورت گرفت ، می گفتند که حزب توده حزب طبقه کارگر نبوده . و یا مثلا " بعد از جریان آذر سال ۱۳۲۵ و سقوط آذربایجان گفته می شد که این حزب اساسا " یک سازمان باد کرده ای است ، حزب طبقه کارگر نیست و مارکسیست هایش یک عده معدودی هستند ، و اینها بایستی خودشان را جداگانه سازمان بدهند . یا روشی که اصلا از روز اول حزب توده اتخاذ کرده بود مورد ایراد عده ای بود . آنها میگفتند که این حزب در اساس بعنوان حزب ضد فاشیستی تشکیل شده بود و نمیتوانست به یک حزب کمونیستی تبدیل شود . بهر حال این حزب ضد فاشیستی بعدا " فرم تشکیلاتی حزب لنینی را پذیرفت ، یعنی پایه کار خود را بر مرکزیت دموکراتیک گذاشت . در این صورت منطقا پیش تازان طبقه کارگر بایستی در آن جمع میشدند . ولی شما در اینجا می دیدید که تقریبا در حزب باز بود . حتی من یادم هست که یک باشگاه ورزشی بنام باشگاه نیرو و راستی که مال منوچهر مهران بود یکجا به حزب توده ملحق شد و برای اعضای کارت صادر شد ، یعنی اعضای باشگاه جمعا بدنبال الحاق باشگاه عضو حزب شدند . این سازمان از نظر تشکیلاتی در عمل یک چنین عیب هایی داشت . و یا باز یادم هست که میدانم بعد از سقوط آذربایجان بود یا بعد از

انشعاب که بخشنامه‌های کمیته ایالتی تهران صادر کرد که چون حزب اعضایش کم شده بود، در آن از اعضا میخواستند که هر فردی تلاش کند که در هر ماه یک عضو جدید معرفی بکند و در هر یک ماه یک خریدار تازه برای روزنامه ارگان حزب پیدا بکند. کموقتی توی حوزه ما مطرح شد، من گفتم که اگر این جور حساب کنید بعد از ۶ ماه باید در خارج ایران بدنبال عضو تازه برویم، که بعدها البته این را مثل اینکه پس گرفتند، البته اینها معایب غیر طبیعی یا غیر مقدر نبود بلکه تا حدود زیادی بنظر من طبیعی بود برای اینکه برداشتهای ساده لوحانه‌ای از عضویت در حزب وجود داشت، مقدر بود برای اینکه بهر حال "دقیقا" بعد از یک اختناق پانزده، شانزده ساله رضاشاهی آمده بودیم بیرون. یک عده آدمهای روشنفکر که کم یا زیاد با مارکسیسم آشنایی‌هایی داشتند آمده بودند یک حزب را تشکیل داده بودند و اینها بهر حال بایستی در جریان کار تجربه پیدا می‌کردند، باید دورانی میگذشت تا معلوم میشد این معایب رفع میشود یا نه. ولی حزب این امکان را پیدا نکرد، یعنی مدت ۵ سال، از سال ۲۰ تا سال ۲۵، ما می‌بینیم که دوسال، دوسال ونیم جنگ است و حزب می‌خواهد با تاکتیک ضد فاشیستی کار بکند که خودش یکی از اصولیترین برداشتهای کمونیستها بود. جامعه ایران در این زمان زیر نفوذ فکری فاشیسم بود، بدون اینکه بدرستی بفهمد که فاشیسم یعنی چه ولی آلمانوفیل بود. این حزب علیه تمام آن حرمت‌ها مبارزه میکرد و کم‌کم راه خودش را پیدا کرد. ولی بهر حال از نظر ایجاد یک سازمان کمونیستی و با اصطلاح آموزش کمونیستی آن موفقیت لازم را نداشت. خیلی‌ها اساسا تردید داشتند در اینکه این سازمان را بعنوان یک سازمان طبقه کارگر بشناسند. در حالیکه از نظر نظام سازمانی قویا پیرو اصول حزب لنینی یعنی نظامنامه تشکیلاتی حزب لنینی بود.

— این بیشتر شکلش بود نه محتوایش .

— همان شکل، میگویم آئین‌نامه و نظامنامه اساسنامه و مرام‌نامه، در حالیکه تردید داشتند که اعلام بکنند که این حزب یک حزب طبقه کارگر است که تکلیفش

بالاخره کم‌وبیش روشن می‌شد . خود این تردید یا خود اینکه نمی‌خواستند اصلاً یک چنین حزبی را بوجود بیاورند ، شاید باعث این می‌شد که اشتباهات بآن شکل همچنان ادامه پیدا بکند ، حتی تعدادی از کتابهایی که رفقای توده‌ای ترجمه میکردند و یا می‌نوشتند بدون انگ حزب توده منتشر می‌شد ، یعنی نمی‌خواستند که انگی از این لحاظ به حزب بچسبد ، درحالیکه در داخل حزب در عین حال تلاش در این جهت بود که مارکسیسم را آموزش بدهند و افرادی هم که می‌آمدند علاقمند بودند که مارکسیسم را آموزش ببینند نه چیز دیگری ، برای اینکه اگر طرز تفکر دیگری و موضع دیگری داشتند به احزاب دیگر می‌رفتند . احزاب ملی مثل حزب ایران و غیره و غیره ، کما اینکه خیلی از روشنفکرهایی که در آن احزاب بودند ، بر اثر جاذبه مارکسیسم آمدند و می‌آمدند توی حزب توده ایران . بهر حال حزب توده یک معایبی داشت که یکی مثلاً همین جایگزین کردن سویتیزم بجای انترناسیونالیزم بود .

— این را لطفاً تشریح هم بکنید .

— باین معنی که حزب طرفداری جدی و صرف از شوروی را بمعنی انترناسیونالیزم می‌شناخت . این هم باز بنظر من در آن شرایط میتوانست تا حدودی طبیعی باشد ، نگوئیم که اساسی نبود بلکه بگوئیم طبیعی بود برای اینکه در آن شرایطی که حزب توده بوجود آمد ، یعنی در شرایط جنگ و حتی سالهای بعد از جنگ در تمام دنیا یک چنین گرایشی بین احزاب کمونیست وجود داشت و ما هیچ حزب کمونیستی نمی‌دیدیم که پروسوویتیتست نباشد .

— یعنی فراگیر بودن یک پدیده غلط وجود آن پدیده را توجیه میکند ؟

— ابداً ، ولی باید کمی واقع بین بود ، وقتی که یک حزبی مثل حزب کمونیست فرانسه با تمام آن سوابق عظیمش ، سوابق فکریش ، انسانیش ، مبارزاتیش و تجربیاتش یک چنین موضع‌گیری‌ای میکند و یک چنین موضع‌گیری را درست می‌داند طبیعی است که در یک کشور عقب مانده‌ای مثل ما وقتی عده‌ای که از نظر مبارزات

کمونیستی نیز مراحل ابتدائی را طی میکنند دور هم جمع می‌شوند همین سازمان حزب توده از آن بیرون می‌آید که برای آن این موضع گیری چیز کاملاً موجهی خواهد بود .

– عذر می‌خواهم ، الان حزب توده در شرایط فعلی ، حالا که آن استالینیزم شکسته ، باز مگر وابسته به شوروی نیست .

– من راجع به گذشته حزب توده صحبت دارم می‌کنم ، در یک چنین شرایطی اتخاذ چنین موضعی اصولاً غیر موجه نیست .

– ولی چینی‌ها در همان موقع هم چنین کاری نکردند، یعنی مائوخیلی مواقع موضع مستقل داشت .

– کاملاً درست است . شاید عدم ارتباط نزدیک حزب کمونیست چین با احزاب دیگر در این مورد به آنها کمک میکرد . چینی‌ها در دنیای فکر و عمل از دیگران خیلی جدا بودند و تعبیرهای خاص خودشان را داشتند . ولی احزاب دیگر ، منجمله احزاب ایرانی که مؤسسان آنها بیشتر در فرنگ تحصیل کرده بودند تحت تأثیر کمونیست‌های فرانسه ، یا آلمان یا شوروی و یا جاهای مشابه می‌توانستند باشند . اینها اکثراً یا در آلمان ، تحصیل کرده بودند ، یا در فرانسه و یا انگلستان و برخی جاهای دیگر ، و یا بعضی‌ها هم در شوروی که این یکی برای آنها بیشتر حالت بت پیدا کرده بود . در چنین شرایطی حزب کمونیست شوروی و رهبری استالین و مانند اینها همه چیزهایی بود که کم و بیش پذیرفته شده بود . حالا اگر یک حزبی مثل حزب کمونیست چین در گوشه‌ای از دنیا طور دیگری عمل می‌کرد آنقدر گسترش نداشت که مثلاً اعضای حزب توده از آن چیزی بفهمند و یاد بگیرند و حتی کتابهایی که مثل «چگونه میتوان یک کمونیست خوب بود» و غیره که از منابع چینی در ایران ترجمه و منتشر شد اینها را هم ماها در همان جهت می‌فهمیدیم ، برای ما هیچ نوع اختلافی ما بین حزب کمونیست چین و شوروی متصور نبود ، و حتی بعدها که در مطبوعات خارجی از اختلاف بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی صحبت میکردند ،

قبل از اینکه این اختلافات کاملاً رو بشود ما فکر میکردیم که اینها تبلیغات است برای اینکه ما اعتقاد به یک نوع وحدت انترناسیونالیستی داشتیم که در مرکز آن شوروی و حزب کمونیست شوروی قرار دارد. به این ترتیب در آن زمان برای خیلی‌ها با آن مقدار اطلاع اعتقاد مناسبات بنظر موجه می‌آمد. یا مثلاً در مورد همین نظام حزبی که با سم سانترالیزم دموکراتیک معروف شده یعنی نظام بظاهر لنینی سازمان را ما بشکل خیلی مضحک می‌فهمیدیم یا حتی میتوانم بگویم بشکل مذهبی. در واقع این سانترالیزم دموکراتیک در بهترین شکلش چیزی جز دموکراسی سانترالیزه نبود یعنی درحقیقت مرکز همیشه وجود داشت که حاکمیت داشت و دموکراسی یک حرف بیشتر نبود.

— سانترالیزم بوروکراتیک بود بیشتر؟

— کاملاً، شاید این اصطلاح تو خیلی مناسب‌تر باشد. بهر حال یک کسانی آمده بودند و حزب را تشکیل داده بودند و بعد هم عده‌ای از نسل جدید به آنها ملحق شده بودند و به مقامات بالائی رخنه کرده بودند. ولی رخنه این افراد بیشتر یک علت داشت و آن این بود که حزب از نظر شخصیت فقیر بود و این امکان برای خیلی‌ها میتوانست پیدا بشود. حالا ممکن است بعضی‌ها همین را بعنوان فقدان بوروکراسی و وجود مرکزیت غیر دموکراتیک دلیل بیاورند ولی الحاق افراد تازه به مرکزیت حزب به هیچ وجه نمی‌تواند دلیل وجود دموکراسی در داخل احزاب باشد، بعلاوه اینکه عدهٔ محدودی کمونیست قدیمی نمی‌توانستند آن سازمان بآن وسعت را که روز بروز گسترش پیدا میکرد اداره کنند و لاعلاج باید کادرهای جدیدی بالامی‌آمدند. ولی این کادرهای جدید فقط در یک مقدار مناسبات معین می‌توانستند بالا بیایند و وارد آن دستگاه بوروکراتیک بشوند، تازه در گذشته جنبهٔ بوروکراتیک خیلی کمتر از سالهای بعد از ۳۲ بود. برای اینکه امکان برخورد فکری وجود داشت بخصوص بعد از اینکه آذربایجان شکست خورد این برخورد فکری روشد، و یک عده از کادرهای جدید رو آمدند، و درگیری‌هایی که وجود داشت تشدید شد و اینها بنوعی روی مجموعهٔ بدنهٔ حزب می‌توانست تاثیر بگذارد. ولی در مجموع همان جنبهٔ بوروکراتیک سازمانی حاکمیت

داشت. در این مورد هم شاید بشود گفت که این وضع در آن لحظات تا حدودی موجه بود، چرا که حزب سابقه زیادی نداشت و طبعا کادرهای زیادی نمی توانستند پرورش پیدا بکنند، ولی علیرغم همه این حرفها، اگر کادری هم وجود می داشت که استعداد و صلاحیت بالا آمدن را داشت با این شیوه، بوروکراتیک و خیلی مهیب دیگر برخورد میکرد. بهر حال در آن زمانها دانش مارکسیستی در مجموع چندان بالا نبود و اگر افرادی هم آموزش میدیدند این آموزش بسیار صوری بود. یک نوع الگو برداری هم که معمولا کار آدمهای عقب مانده است وجود داشت، ساختن بیتها و الگوها و از آنها تبعیت کردن همیشه بر حزب و بخصوص بر سازمان جوانان حزب حاکم بود. بهر حال حزب توده در شرایط گذشته و در مقایسه با سالهای بعد از ۲۵ و بخصوص بعد از ۳۲، صرف نظر از معایبش، محاسن زیادی هم داشت، برای اینکه عده زیادی از افرادی که در داخل مملکت و در متن حادثه بودند، و بچه مبارزه بودند خیلی از مسائل را نسبتا خوب می فهمیدند و در برابر مسائل خیلی بهتر از بعدها عمل میکردند. نمی دانم می دانید یا نه حزب ما در مجلس هشت تا وکیل مجلس داشت که فراکسیون حزب توده را در مجلس تشکیل می دادند و اینها یک روش کاملا توده ای داشتند. حرفهایشان، برداشتهایشان، تحلیلهایشان، و کارهایشان، و بخصوص رفتارشان علیرغم همه تبلیغاتی که علیه آنها و علیه حزب می شد، طوری بود که جاذبه ای بین توده و مردم داشتند.

بعد این حزب در سال ۱۳۲۵ تا آمد یک مقدار تجربه پیدا بکند ضربت دید راجع به گذشته میگفتم که این حزب روش و برداشتهای صحیح تری داشت، مثلا "اولین کسی که مسئله ملی شدن نفت و ندادن امتیاز نفت به خارجی را عنوان کرد دکتر رادمنش در مجلس چهاردهم بود،

— که بعد خودش هم البته از دادن نفت ایران به شوروی طرفداری کرد،

— درست است، و همان دنباله روی از شوروی و یا بسیاق آن زمان اعتقاد بشوروی

باعث شد که یک ماه یا یک ماهونیم بعد، که آقای کافتار ادزه به ایران آمد و تقاضای

امتیاز نفت شمال را کرد ، اینها بکلی مسئله ملی شدن نفت را مسکوت گذاشتند و بدنبال پیشنهاد شوروی از نظر کافتارادزه دفاع کردند ، البته این عیب قضیهاست ولی میخواهم بگویم که ما یک چنین برداشتهائی داشتیم . یا مثلاً" در مورد مصدق در سال ۲۴ یا ۲۵ ، در مجلس شورا یک وقتی یک فراکسیون اپوزیسیون درست شده بود که چهل و چند نفر را دربر میگرفت و هسته" اصلیش در واقع فراکسیون هشت نفری حزب توده بود که نزدیک یک ماه ونیم ، بقول معروف آبستروکسیون کرد ، در رأس فراکسیون هم دکتر مصدق قرار داشت . مواردی از این قبیل بسیار اتفاق می افتاد ، بهر حال خیلی از این آدمها در این مملکت سوابق سیاسی مبارزاتی داشتند ، مثل دکتر رادمنش ، ایرج اسکندری و غیره ، اینها حتی قبل از تشکیل حزب توده در جریانات سیاسی مملکت یا مستقیماً" شرکت داشتند و یا اینکه بهر حال جامعه را مطالعه میکردند . در جریان حوادث و مسائل بودند . ولی حزب توده آن فرصت کافی را پیدا نکرد که احیاناً" کادرهای جدید و تجربه کافی بدست بیاورند و این تجربیات را جمع بندی بکند . و جریبلن سال ۱۳۲۵ یعنی شکست جنبش آذربایجان پیش آمد و بعد هم تا آمد بخودش بجنید انشعابی صورت گرفت . البته انشعاب که صورت گرفت ناشی از اختلاف نظرهای فکری خیلی خیلی وحشتناکی بود . در فاصله" بین حادثه" آذربایجان و انشعاب چند تن از اعضای کمیته" مرکزی چون محکوم بعاعدام شده بودند ، از مملکت خارج شدند و در جریان درگیری شدیدی که در داخل حزب در گرفت و بیشتر جنبه" روشنفکری داشت بجای کمیته" مرکزی سابق یک هیأت اجرایی روی کار آمد که اعلامیهای صادر کرد . این اعلامیه در حقیقت یک توبه نامه بود نسبت به تمام اعمال مثبتی که حزب توده در گذشته انجام داده بود ،

— این اعلامیه را کی داده بودند؟

— بعد از آذر سال ۲۵ ، که دی ماه بود یا بهمن ماه ، دقیقاً" نمیدانم ، بهر حال اولین اعلامیه" هیأت اجراییه بود که در آن از شاه و سلطنت تجلیل شده بود و از جنبه های مثبت گذشته استغفار شده بود ، ظاهراً" خلیل ملکی در این مورد نقش عمده ای

داشت و کسانی مثل دکتر اپریم نیز بودند که بعدها قسمت عمده شان انشعاب کردند، البته میشود گفت که انشعاب لطمهٔ خیلی زیادی به حزب نزد، ولی این بار هم تا آمد بخودش بجنبید در بهمن ماه سال ۲۷ از طرف دولت غیرقانونی شد، می بینید که در عرض ۷ سال بعد از شهریور ۱۳۲۰، حزبی بوجود آمده که ۲ سال و نیم فعالیت ضدفاشیستی میکرده، بعدها مدام در تردید بوده که رسماً راه و رسم حزب طبقهٔ کارگر را در پیش نگیرد، بعد جریان آذر پیش میآید، بعد جریان انشعاب و بعد غیرقانونی شدنش پیش میآید، و همین غیرقانونی شدن برای یکچنین سازمانی که هنوز آمادگی ندارد لطمهٔ نسبتاً عمده‌ای است، با اینهمه توانست خودش را سریع جمع و جور بکند، ولی بهر حال دورهٔ اختفا برای یک حزب خیلی جوان که آنهمه معایب هم دارد و هنوز اصلاً روی پای خودش نایستاده، خودش را درست نمیشناسد بلای عظیم و مصیبت عظیمی بود، بیشتر در همین دوره بود که بوروکراسی در درون حزب بحد اعلای خودش رسید و بهانهٔ آن هم مخفی کاری بود در حالیکه بعدها معلوم شد که در حقیقت حزب مطلقاً مخفی نبوده و حتی مخفی ترین سازمانهایش که سازمان افسری بود تقریباً نیمه علنی بوده، بعد از مرداد ۳۲ هم که بعلت تاکتیکهای عجیب و غریبی که اتخاذ میکردند حزب پیش از پیش علنی شد، می بینید که خیلی عوامل منفی وجود داشت که این سازمان خیلی جوان را که میخواست تازه روی پای خودش بایستد، و هویتش هم هنوز روشن نبود، بجاهای بدی بکشانند. بعداً هم که در دوران نیمه علنی - یا شاید هم بشود گفت علنی - مصدق بعلت غیبت و مهاجرت بسیاری از کادرهای رهبری، آن برداشت غلط را از مسئلهٔ ملی شدن نفت و مسئلهٔ برخورد با جبههٔ ملی را ارائه دادند که لطمهٔ بزرگی نه تنها به نهضت ملی ایران، بلکه بالاخص به نهضت توده‌ای ایران زد. چه خوب بود رفقای که در خارج بودند و مدعی هستند که مطلقاً با آن برداشت و با آن شیوهٔ کار مخالف بودند مسئله را برای ملت و برای تاریخ توضیح بدهند، گویانکه بنظر من چندان موجه نیست که دو سال دو سالونیم یک حزبی در داخل مملکت یک روشی داشته باشد و مسئولی

که در خارج بوده‌اند صد در صد با آن روش مخالف بوده باشند و نتوانسته باشند نظر خودشان را اعمال بکنند تا اینکه کار به جاهای باریکی بکشد که این حزب از آنطرف بیافتد، یعنی یکبار از چپ برود و بعد وقتی حوادث ثابت میکند و درحقیقت زورچپان می‌کند که حتماً این شیوه و برخورد به مسئله غلط است، آنوقت از راست بیفتد و تسلیم و دنباله‌رو جبهه ملی و تمایلات غیرتودهای و محافظه‌کارانه مصدق بشود. بهر تقدیر این حوادث باعث شد که اصلاً این حزب نتواند تبدیل به یک حزب کمونیستی، یک حزب طبقه کارگر، حزب شسته رفته طبقه کارگر بشود، بالنتیجه وقتی زیر ضربه ۲۸ مرداد قرار گرفت در اثر برداشتهای غلط سیاسی و اجتماعی ناگهان دچار سرگیجه‌ای وحشتناک شد، تزلزل وحشتناکی در بالا و در تمام بدنه حزب بوجود آمد. بدنه حزب در مجموع به این شکست و تسلیم طلبی در جریان ۲۸ مرداد، دنباله روی از مصدق و بهر حال تسلیم شدن در برابر حوادث شدیداً اعتراض کرد ولی از آن طرف مسئولین برای توجیه وضع خودشان آسمان و ریسمان بهم می‌بافتند، و بعد بخیال خودشان برای بیرون آمدن از بن بست تاکتیک‌های خیلی متناقض و عجیب و غریب اتخاذ میکردند، حزب که در روز ۲۸ مرداد در برابر کودتا کاملاً یک حالت تسلیم طلبی و بی‌حالتی داشت و تسلیم حاد شده بعد از دو سه روز، در زیر فشارهای زیادی که از اطراف وارد می‌آمد، ناگهان دست به یک کار ماجراجویانه زد، مسئولین تصمیم گرفتند که حالت تهاجمی بگیرند، دست بمخربکاری بزنند و پاسگاههای ژاندارمری و پلیس را خلع سلاح بکنند، و بعد هم خیلی سریع و بفاصله دوسه روز از این تاکتیک عدول کردند، حتی منکر شدند که در این زمینه دستوری داده باشند حال آنکه ما میدانیم در جاهایی که بهر حال دستور رسید و رفقا احیاناً آمادگی اجرای دستور را داشتند فاجعه‌هایی بوجود آوردند. مهمترین اینها فاجعه ناوبر بود که بدنبال آن انوشه و دوتا از رفقایش، که میخواستند ناورا آتش بزنند، دستگیر و تیرباران شدند،

بعد هم تزلزل در درون حزب بیشتر میشد و درگیری بیشتر و بیشتر، و بعد فرار

از حزب . باید دانست که بر اثر رونق جنبش در سال‌های ۳۱ و ۳۲ عده^۴ زیادی به حزب رو آوردند و امیدهای زیادی در افراد بوجود آمده بود همه^۴ این امیدها، تبدیل به یأس شد ، ظرفیت‌ها ته کشید ، عده^۴ زیادی میخواستند از حزب بیرون بروند و حزب ، یعنی در واقع رهبری، هم نه تنها نتوانست به این تزلزل و یأس غلبه کند بلکه خود او با زیکزاک‌های مختلف خودش به تشدید این تزلزل کمک کرد و سرانجام این پلیس بود که نتوانست از این تزلزل و تردید سازمانی و سیاسی و درگیریهای داخل حزب استفاده بکند ، دسته - بند یها و آن باند باز یهائی هم که قبلاً" در داخل حزب بوجود آمده و بخصوص در شرایط جدید خیلی خیلی قوی و شدید شده بود ، یکی از عواملی بود که به تزلزل و پویشانی در داخل حزب دامن میزد و نمیگذاشت که مسئولین بتوانند یک تصمیم درست و قطعی بگیرند ، در نتیجه ، پلیس خیلی راحت در حزب رخنه کرد ، تاکتیک‌های ماجراجویانهای هم که رهبری حزب اتخاذ میکرد راه را برای ورود و حضور پلیس و ضربه زدن به تشکیلات حزبی بیشتر باز میکرد ، منجمله بعد از اینکه از تاکتیک خرابکاری و حمله به پاسگاهها عدول کردند شروع کردند به تعلیمات نظامی در داخل حزب دادن ، که اینهم از دو جهت خیلی مضحک بود ، یکی اینکه این کار را هم بشکل بوروکراتیک مطرح کردند ، یعنی آمدند از بالا ، یعنی از کمیته‌ها و اعضایش شروع کردند که بایستی همه بروند تعلیمات نظامی ببینند ، در حالیکه در یک کمیته ممکن بود فردی وجود داشته باشد که از نظر سیاسی آدم خیلی خیلی برجسته‌ای باشد ولی آن آدم بمناسبت اینکه سنی ازش گذشته و مثلاً" یک پایش هم بریده است فرضاً" نتواند پارتیزان بشود یا کار نظامی بکند ، باین ترتیب آنها بدون توجه باین مسئله ، یعنی بشکل کاملاً" بوروکراتیک و برداشتی کاملاً" بوروکراتیک از قضیه شروع کردند از آن بالا تعلیمات نظامی دادن . این یک طرف قضیه ، طرف دیگر اینکه این تعلیمات نظامی را بعهدہ^۴ نظامی‌های سازمان نظامی حزب توده گذاشتند و تمام هنر مخفی‌کاری هم که بکار بردند این بود که آقایان این کار را با لباس غیر - نظامی انجام بدهند ، در حالیکه هیئت و رفتار غالب آنها نشان میداد که اینها نظامی هستند . من خودم در کمیته‌ای مسئولیت داشتم به محض اینکه وقتی مأمور تعلیمات نظامی

در جلسهٔ ما حضور پیدا کرد متوجه شدم که یکی از اعضاء اورامی شناسد، البته من در آن لحظه خودم را مداخله ندادم. ولی بعداً معلوم شد که آن مأمور تعلیمات نظامی یک افسر ارتش بوده و با رفیق ما قبلاً همکلاس و آشنا بوده است و حداقل آن رفیق و من متوجه شدیم که بایک افسر توده‌ای سروکار داریم. البته این مسئله محل اعتراض بود که اولاً چرا از نظامیان استفاده نکنیم، ثانیاً باین شکل بوروکراتیک، خود من در دورهٔ سربازی پیاده خدمت کرده بودم و تعلیماتی که آن افسر میداد براحتی وبدون هیچ خطر اضافی از من هم ساخته بود و در چنین صورتی خیلی بی‌معنی بود که یک کسی را که این همه خطر تهدیدش میکند باین کار بگمارند، انجام چنین کاری جسارت حتی بزعم من ماجراجویی میخواست که یک افسر ارتش اسلحهٔ خودش را بیاورد و با آن بما تعلیم بدهد، در حالیکه وقتی صدای اسلحه در محل تمرین می‌پیچید خطر لـو رفتن زیاد بود و یا اگر او را با اسلحه در آن حال می‌گرفتند طبق قوانین مملکتی میتوانستند اعدامش کنند، البته خیلی از این معلمین نظامی بجای اسلحه از یک چوب خراطی شده استفاده میکردند که شکاف درجه و نوک مگسک با موم روی آن نصب شده بود، در حالیکه ما میدانیم و خود من بتجربه دیدم که غالب کسانی که اولین بار از اسلحه استفاده میکنند خودشان از صدای آن اگر بزمین نخورند شدیداً دستپاچه میشوند، و من مطمئنم که یکی از راههای لطمه زدن به سازمان نظامی همین جور کارها بوده منتهی مدتها شاید پلیس صداش را در نمی‌آورد و برای اینکه عدهٔ زیادتری را بشناسد. نمونهٔ دیگر داستان سرهنگ افشار بکشلو است، او جزو دستهٔ دوم یا اول افسران بود که تیرباران شد. موقعی که من در دانشکدهٔ افسری خدمت میکردم فرمانده گردانی بود که من جزو یکی از گروهان‌های او بودم، یکروز بمن گفتند که باید بایک کسی تماس بگیرم که به من و یکی دیگر از رفقا تعلیمات نظامی بدهد، علامت تماس ساعت و محل قرار و غیره را هم به من دادند. در سر قرار بنده با سرهنگ افشار بکشلو مواجه شدم، حسابش را بکنید، من خودم با مسائل نظامی در حدی که او میخواست تعلیمات بدهد آشنا بودم و در مورد رفیقم باید بگویم این تعلیمات نظامی مطلقاً بدرد او

نمی‌خورد - البته این را خودش هم قبول داشت - و در اینجا تنها اتفاقی که افتاده بود این بود که آقای سرهنگ افشار بکشلو لو رفته بود ،

بهر حال یک چنین دستپاچگی‌ها و درهم ریختگی‌ها همراه با یک مقصدار مهاجرت‌های منطقی و غیر منطقی وضع بسیار اسفناکی در حزب بوجود آورد و بعد از آن همه تزلزل‌های عظیم ، رهبری در واقع بدنهٔ حزب را در یک لحظهٔ تاریخی رها کرد . عده‌ای گرفتار شدند ، عده‌ای بجای اینکه بیایند و تدابیری اتخاذ بکنند که نظم و نظامی باین بقایای حزب بدهند ، گذاشتند و رفتند ، گاهی بسا اگر هم می‌بودند نمیتوانستند کاری بکنند و شاید فقط منجر به این میشد که آنها هم گرفتار بشوند ، و احیانا " مثل بعضی‌ها ضعف نشان بدهند و یا مثل بعضی‌های دیگر ، مثلا " مهندس علوی ، شهید بشود . البته احتمال اینکه ضعف نشان بدهند و آبروریزی بشود بیشتر بود ، لاقلاً باین مناسبت ، من شخصا " فرار و نجات آنها را به شهادت ترجیح میدادم ، برای اینکه بعلاوه‌ها در شرایطی نبودیم که شهادت اثر داشته باشد ، کما اینکه مهندس علوی در سکوتی که هیچ اثری برای جنبش نداشت شهید شد ، در هر صورت میشود گفت که حزب از طرف رهبری بحال خود رها شد و اعضای هم که در حزب ماندند زیر نظر شخصی بودند که از یک طرف با آقایان مهاجرین در تماس بود و با اصطلاح " کمیته " مرکزی رابطه داشت و از طرف دیگر در اختیار پلیس قرار گرفته بود ، در طول زمان ، بقول یکی از رفقا ، پلیس افراد نامطمئن را میگرفت و بقیه را اجازه میداد که زیر اسم حزب توده فعالیت کنند و افراد تازه‌ای را قریب بزنند ، و تنها یک سال پس از آنکه تنها کادر سالم باقیماندهٔ حزب ، یعنی روزبه را نیز بدست پلیس سپرد ، پیکایران اعلام کرد که او از مدتها پیش پلیس بوده است ، کار تشکیلاتی بظاهر متوقف شد تا اینکه پس از مدتی کوتاه دوباره سازمانی بوجود آمد که عباس شهریاری همه کاره اش بود معلوم نبود این جناباز کجا پیدا شد برای اینکه سابقهٔ آن چنانی نداشت و در میان کادرهای قدیمی مطلقاً شناخته شده نبود با اینهمه مسئولین سازمان مهاجرین حاضر بودند تن به یک سازمان سرتاپا پلیسی و نامطمئن بدهند و لسی حضور خود را ثابت کنند ، بهر حال در داخل مملکت

یک سازمان سالم که ۴ نفر کادر سالم در رأس آن باشد، هرچند هم کوچک نمیبینید، و علتش هم همانطوریکه عرض کردم برداشت دکماتیکی بود که رفا از سازمان داشتند، مسئولان سازمان مهاجرین میخواستند بهر قیمتی که هست در داخل اعمال نفوذ بکنند و همین مسئله باعث شد که کادرهای باارزشی از دست بروند، مثل حکمت جوکه بالاخره در زندان کشته شد، و یا فردی مثل خاوری که آمده بود بصورت یک اسیر زندانی بی مصرف شد. حتی دوتا از کادرها که روزنامه "مردم اخیرا" اعلام کرد از وقتی که پایشان بایران رسید گم شدند وعده زیادی از این آدم ها را گرفتند، بعضی ها را پلیس توانست آدم خودش بکند و دوباره بفرستد بیرون. همه این گرفتاری ها در صحنه سازی های پلیسی انجام می گرفت که تماما "موجه بنظر میرسید، بنا بر این چیزی در داخل نماند و آن چیزی که در خارج وجود داشت بازیک سازمان بوروکراتیک بود که تمام آن معایبی که در گذشته داشت بشکل خیلی خیلی برجسته تر در خودش پرورش داده بود، البته منهای جنبه های مثبت گذشته، چون در آن موقع کادرها در متن حادثه بودند و غالباً با سابقه و با تجربه بودند بالاخره میتوانند بتوانستند جنبه های مثبتی به حزب بدهند، حزب را از نظر سازمانی احیانا "در یک مسیر درستی بیاندازند و از نظر سیاسی روش های درستی اتخاذ بکنند، برداشتها و تحلیل های صحیحی از قضایا و حوادث جامعه شان داشته باشند، ولی حزبی که وقتی در داخل متن بود، این همه اشتباه در تحلیل خودش داشت، طبیعتاً وقتی بدنه اش به خارج منتقل میشود و از متن حادثه خارج میشود نمیتواند اساساً تحلیل درستی از حوادث بدست بدهد و در اکثر موارد تحلیل هایش نادرست بود. منباب مثال بر میگردم به مورد اصلاحات ارضی که ذکر کردی. بنظر من سالهای ۴۰ و ۴۱ که یک دوره تاریخی بسیار بسیار مناسبی بود ولی همانطور که خلیل ملکی در نامه اش به مصدق نوشته بود، یک فرصت بسیار خوبی را از دست دادیم و واقعاً هم فرصت بسیار مناسبی بود که مبارزین توده ای و با اصطلاح مارکسیستها از دست دادند، علتش هم بطور عمده این بود که حزب توده اولاً از یک طرف با آن روش خودش نگذاشته بود سازمانی، هرچند کوچک، بوجود بیاید و ثانیاً اینکه

برداشت‌های غلطی از حوادث داشت، البته برای همه اینها سند وجود دارد، روی کار آمدن امینی همانطوریکه خودش هم گفته بود برای جلوگیری از انفجار بود ولی از جانب این آقایان بخلت بعنوان یک بازی از جانب امپریالیسم و ارتجاع تلقی شد. البته امینی و برنامه کارش یک بازی بود، ولی این بازی معنی داشت، یک نقش اجتماعی سیاسی داشت، اما آقایان این را بعنوان یک بازی سیاسی تلقی کردند که نقشی ندارد و فقط یک حقه گذرا است، از برنامه‌های این دولت بطور عمده مسئله اصلاحات ارضی و مسئله مبارزه با فساد بود که این هر دو یک نوع تحرک در جامعه و در دستگاه‌های دولتی و در بین مردم بوجود آورد، در مورد مبارزه با فساد با توجه باینکه عده‌ای از گردن کلفت‌ها را گرفتند و با توجه باینکه این کار بیسابقه بود خیلی جلب توجه کرد و امیدهای بوجود آورد،

در مسئله اصلاحات ارضی من خودم شخصا شاهد بودم که بخصوص کارمندان جوان وزارت کشاورزی و او طلبانه با شوق و شور فراوان در اجرای این برنامه شرکت میکردند و بیکدیگر پیش‌دستی میکردند، در این زمان یک نوع تحرک در جامعه دهقانی بوجود آمده بود و همین طرح مسئله اصلاحات ارضی بخودی خودش باعث شده بود که دهقانها با توسل به یک دستاویز قانونی مبارزه‌شان را پیش ببرند و شکل بدهند - به جنبش‌های خود بخودی دهقانی در اصلاحات ارضی اشاره می‌کنید؟

- کاملاً، زیرا که دهقانان قبلاً جرأت حرکت نداشتند و جنبش خود بخودی دهقانی خفته بود. ولی بعلت پیدا شدن یک دستاویز قانونی ناگهان گر گرفت چون اصولاً روحیه دهقان طوری است که اینگونه دستاویزهای قانونی کمکش میکنند، خوب، این رفقاتام این برنامه اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد را بعنوان یک حقه، یک دروغ تلقی میکردند، تحلیلشان هم این بود که دولت موجود یک دولت فئودال بورژوا یا نیمه فئودال نیمه بورژوا است و فئودالیزم نمیتواند علیه خودش اقدام بکند، دولت امینی را هم دقیقاً یک دولت دست نشانده خود شاه تلقی میکردند، در حالیکه در داخل مملکت هر بجه‌ای میتوانست بفهمد که چه تضادی بین این دولت و شاه

هست. حتی شاه مدتها، شاید نزدیک دو ماه خفقان گرفته بود و اصلاً "کوچکترین اظهار عقیده‌ای نمی‌کرد و مجبور شده بود برود قایم بشود، بعد هم یواش یواش رو آمد، البته شاید عوامل و فاکت‌های گمراه‌کننده‌ای وجود داشت که بشود یک چنین نتیجه‌گیری بکنی ولی به کسی که در متن حادثه بود عوامل و دلایل بسیار بسیار زیادی می‌توانست پیدا کند برای اینکه تحلیلی غیر از این، غیر از تحلیل حزب توده داشته باشد. ما در این زمان با خیلی از رفقای توده‌ای که گوش به رادیو پیک ایران داشتند غالباً بحث داشتیم که این تحلیل غلط است و این کارها را نمی‌توان با یک کلمه دروغ باطل کرد و من غالباً "کنگره دهقانان را به آنها نشان میدادم که چگونه برای اولین بار به دهاتی‌ها - حالا از پر قشر بودند کار ندارم میدان داده شده بود که بیایند حرف بزنند و چه شور و شوقی و چه هیجانی بوجود آمده بود. و اینها در قبال آن بی‌تدبیری که سازمان مهاجرین حزب توده داشت برای جلب مردم چقدر خوب تبلیغ میکردند.

بهر حال آنها یک‌سال از همین حرفها میزدند و درست وقتی که حکومت عقب‌نشینی کرد و اصلاحات ارضی ریشش در آمد آقایان سازمان مهاجرین شروع کردند به ناعید آن.

خوب یاد می‌آید که یکی از علاقمندان با اصطلاح کمیته مرکزی در این موقع از اینکه آنها بالاخره به تحلیل صحیح رسیدمانند، اظهار خوشحالی فراوان میکرد و از من همراهی میخواست، ولی با تعجب از من شنید که رفقای اشتباه تازماری مرتکب میشوند، برای اینکه دقیقاً حالا لحظای است که دهقانها دارند می‌فهمند که این اصلاحات ارضی چه هدفی را تعقیب می‌کند، ماهیتش چیست، حدود و ثغورش چیست، و مردم هم دارند کم‌کم می‌فهمند که فریب خوردمانند و در حقیقت حزب توده یکسال عقب است، ولی این عقب‌بودن یک عقب‌بودن ساده هم نیست بلکه در واقع برداشت حزب در تناسب با زمان صددرصد غلط است، درست بعد از یکسال، وقتی که بکلی اصلاحات ارضی منتفی شده بود و دولت امینی که رفته بود

هیچ، آقای نعره‌زن اصلاحات ارضی (ارسنجانی) را هم کنار گذاشته بودند و یک قلتشن دیوانی را آورده بودند که میگفت "اصلاحات بس" و سرنیزه را علنا بطرف سینه دهقانها برگردانده بود، تازماینها آمده بودند می‌گفتند که این یک قدم به پیش است، علتش هم یک مقدار برداشتهای غلط بعلت نبودن در متن جامعه و یک مقدار دیگر بعلت دنباله‌روی از سیاست شوروی بود که حالا دیگر بمحداعلای خودش رسیده بود. منظورم اینست که در مهاجرت این باصطلاح "سوویتیزم" هم مثل همه عیب‌های دیگر باوج خودش رسیده بود، یعنی حالا دیگر هر چه رفیق ایوانفویا هر رفیق شوروی دیگری می‌گفت برای آقایان حجت بود، تحلیل شوروی‌ها از اوضاع ایران هم، که ظاهراً بر اساس بهبود مناسبات سیاسی ایران و شوروی بود، برداشت صد در صد غلطی از این مسئله بود که همان معنای یک قدم به پیش را القا میکرد و سازمان مهاجرین حزب توده هم طبق معمول دقیقاً آن را تکرار و تفسیر میکرد. مثل اینکه قبلاً گفته بودم که ما مفسر بار آمده‌ایم نه متفکر، یکی از خصوصیات حزب ما همین بود که مفسر بار می‌آورد و یا لااقل خود کمیته مرکزی همیشه مفسر گفته‌های رادیو مسکو بود، یعنی هر نوع گفتار رادیو مسکو برای این رفقا حجت بود چه بر سببه نظرات کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بدنه حزب و اعضای حزب هم طبعا باید همیشه مفسر و توجیه‌کننده حرفها و دستورات کمیته مرکزی می‌بودند. در مورد اصلاحات ارضی هم این آقایان سعی میکردند، با تفسیرهای مارکسیستی و آسمان وریسمان تصمیماتی را که قبلاً گرفته شده بود، توجیه و تفسیر کنند. در مورد اصلاحات ارضی، وقتی قرار شد که با آن موافقت شود گفتند در جهت گسترش و توسعه و تکامل سرمایه‌داری صورت گرفته و چون سرمایه‌داری نسبت به فئودالیزم یک قدم به جلو است بنابراین این اصلاحات ارضی هم یک قدم به پیش است، همین تفسیر و توجیه را زمانی در مورد حکومت محمد رضاشاه هم بکار می‌بردند، این زمان موقعی بود که بین شوروی و ایران مناسبات سیاسی بسیار حسنه بود و رفقای شوروی شاید بر اساس این مناسبات سیاسی، و شاید

هم به دلایل دیگری برداشت غلطی از خط مشی حکومت ایران داشتند، یعنی همان اصطلاح "سیاست مستقل ملی" را که خود شاه در منقبت خودش بکار میبرد تکرار میکردند، رفقا هم دقیقاً همین وضع و موضع را اتخاذ و دنبال میکردند، البته بصراحت رادیو مسکو و مطبوعات شوروی از حکومت شاه حمایت نمی‌کردند ولی خط را کاملاً پذیرفته بودند. در تمام این موارد نشریات حزبی را میتوان بعنوان سند ارائه داد.

بهر حال سازمان مهاجرین، یک مقدار در اثر همان برداشت دگماتیکش از کار تشکیلاتی مانع ایجاد یک سازمان حزبی سالم در داخل مملکت شد برای اینکه در این زمینه شدیداً اعمال نفوذ و اعمال نظر میکرد، یک مقدار هم بعلت برداشت‌های غلط اجتماعی و سیاسی از اوضاع و احوال ایران باعث بی‌اعتباری خودش و کسانی که در گذشته عضو این حزب بودند شد و در نتیجه، برای نسل تازه مبارزی که بوجود می‌آمد و پایه میدان می‌گذاشت نمیتوانست جاذبه‌ای داشته باشد، آنها پرهیز میکردند که حتی سراغ رفقای با تجربه‌ای که بارها ورسم حزب توده هم مخالف بودند بروند و ناگزیر دنبال راهو رسم جدیدی می‌رفتند.

— اما تغییرات و تحولاتی توی رهبری در خارج شده، مثلاً یک دبیر کلی را برداشتند و دیگری را بجایش گذاشتند بعد یکی دیگرو بعد چند مشی عوض کردند و غیر ذالک. اینها را شما چه جور میبینید.

— در مورد تغییرات و تحولات در سازمان مهاجرین، من هم مثل خیلی‌های دیگر اطلاعات دقیقی از این جریان‌ها ندارم و شاید صالح‌ترین آدم‌ها خود اینها باشند که بیایند و اسناد را رو کنند، بحث‌ها و مسائلی که در آنجا مطرح شده یا بگویند یا جریان‌ها و حوادث را منصفانه و صادقانه بنویسند. اما من دقیقاً نمیدانم منظورت چه نوع تحولاتی است؟

— وقتی که رادمنش آمده، وقتی که اسکندری و یا بعد کیانوری آمدند،
— در مورد این تحول بخصوص، من اطلاعات مختصری دارم و می‌توانم بگویم

که تا حدودی دست اول است، البته یک جانبه و یک جهت است. ولی از منابع دیگر هم کم و بیش تأیید شده و خود من هم با آشنایی‌هایی که با سبک و سیاق کار دارم فکر می‌کنم درست باشد. استنباط شخصی من این است که تغییر و تبدیل رادمنش به هیچ وجه ناشی از این نبوده که مثلا او کمتر از ایرج اسکندری یا کیانوری می‌فهمیده، یا کمتر مارکسیست بوده یا این‌ها بهتر مسائل اجتماعی ایران را تحلیل میکردند، یا مسائل تشکیلاتی را بهتر می‌فهمیده‌اند، و یا مثلا خطا یا اشتباه عمده‌ای مرتکب شده که اگر دیگران بودند این خطا و اشتباه را مرتکب نمی‌شدند، بنظر من تغییر او مطلقاً" باین مسائل مربوط نمی‌شود. من تقریباً" مطمئنم که تغییر و تبدیل رادمنش دو تا دلیل دارد یکی باندبازی شدید در داخل حزب است که یکی از بیماری‌های حزب بوده، و تاریخش هم برمیگردد حتی به خود ۵۳ نفر و بعد هم دورهٔ علنی حزب توده ایران که بعدها در دوران اختفا خیلی خیلی شدید شده بود، و یک مقدار هم برمیگردد به موضع گیری شوروی‌ها و نقطه نظر و خواست آنها در ایران، واقعیت این است که در داخل کمکی به جلوگیری از آن نکند و یا آنرا تخفیف بدهد. بهر تقدیر، من همیشه معتقد بوده‌ام این باندبازی یک بیماری مربوط به خرده بورژوازی است که در درون حزب رخنه کرده بود، و اصولاً برداشتهای خرده بورژوازی و تلقی خرده بورژوایی از مبارزه، از حزب، از سازمان و از همهٔ مسائل مشابه همین است ولی اینکه میانی فکریش دقیقاً" در داخل حزب توده چه بوده شاید نتوانم چیز زیادی بگویم. اما یک مقدار فعل و انفعالات را میتوانم بگویم و نتیجه‌گیری‌ها را بعهد دیگران میگذارم. اینطور که معروف است یکی از پایه‌های عمدهٔ باندبازی در داخل حزب توده آقای کام- بخش بوده. این شخص در بین ۵۳ نفر که در ۱۳۱۶ گیر می‌افتند، مسئول تشکیلات بوده و یکی از سه نفر مسئولینی بوده که یکی دیگرش هم سیامک بود که در سازمان نظامی گیر افتاد و تیرباران شد و سومی هم ارانی بوده. ایشان مقدار زیادی قضیه‌ها را لو میدهد و بعد هم تقصیرها را می‌اندازد گردن ارانی که داستان مفصلی دارد، ارانی هم تا مدتی در زندان مغضوب دیگران بوده و تنها بعد از پرونده خوانی معلوم میشود که تقصیر کی بوده

است . بعد وقتی که پنجاه و سه نفر آزاد میشوند و حزب توده را تشکیل می دهند این آقا را در داخل حزب راه نمی دهند . ولی بعدها با سفارش و فشار شدید باقراف مسئول آذربایجان شوروی کارت حزبی میگیرد . مسئولین حزب هم موافقت میکنند که کارت حزبی به او بدهند فقط بخاطر اینکه این بایستی گوینده فارسی رادیو "باکو" می شد و گوینده فارسی رادیو باکو هم بایستی حزبی می بود . خوب ، باقراف هم شخصیتی بود و خیلی نفوذ داشت ، ر نمیشد در برابر این خواهش کوچک او خیلی مقاومت کرد . بعد ایشان وقتی که وارد حزب میشود و عضو حزب میشود شروع میکند به جمع کردن افراد در درووبر خودش برای اینکه مقامی را که خودش شایسته خودش میدان بدست بیاورد ، و حتی بعضی ها معتقد هستند که خلیل ملکی را این آدم در برابر دیگران بزرگ کرد و کمک کرد در حالیکه دیگران او را می شناختند و نمیخواستند زیاد به او میدان بدهند . یا مثلاً آقای کیانوری ، علاوه بر زرنگی های خودش ، زیر پرو بال او بزرگ شده است . البته اینکه کامبخش شوهر خواهر کیانوری بود بنظر من یک مسئله شخصی است و نمیتواند در مسائل ایدئولوژیک تأثیر چندانی داشته باشد ، بهر حال نقش کامبخش ظاهراً در این باند بازی مهم بوده ، ولی بنظر من همه را از یک نفر دیدن یک برداشت غیر علمی است . حقیقت اینست که در داخل حزب باند بازی یک جریان عام بوده و زمینه عمومی داشته و در عین حال بوروکراتیسم و بوروکراسی داخل حزب به آن میدان میداده و شدیداً آنرا تقویت می کرده و تا آن جایی که من کم و بیش اطلاع دارم این باند بازی در جریان انشعاب و بخصوص بعد از انشعاب تقویت شد برای اینکه عده ای خودشان را قهرمان ضد انشعاب معرفی کردند در حالیکه دقیقاً در موضع انشعاب بودند ،

— مثلاً؟

— مثلاً آقای قاسمی که بعدها بعنوان قهرمان مبارزه با انشعاب معرفی شد ، آدمی بود که از نظر موضع فکری و برداشتهایش کم و بیش در همان موضع انشعابی بود و اینها اغلب با هم بودند و یا با کیانوری هم فکری داشتند ، آن طوریکه من

شنیده‌ام کیانوری با فروتن و قاسمی تا آخرین لحظه هم در خارج، هم فکری خودشان را حفظ کرده بودند، بطوریکه وقتی در کمیته مرکزی برای اخراج آقای قاسمی و فروتن که نظر خودشان را نسبت به اختلاف چین و شوروی اعلام کرده بودند، رأی می‌گیرند کیانوری به اخراج اینها رأی نمی‌دهد و فقط یک روز دو روز بعدش می‌آید علیه اینها و به اخراجشان رأی می‌دهد. حالارفته فکر کرده‌ویا با چه کسانی مشورت‌هایی کرد منمیدانم یا تا آنجا که من میدانم آقای طبری با آقای انور خامه‌ای دوست خیلی خیلی صمیمی بودند. بنظر من اینطور دوستی‌هایی تا آن لحظه‌ی آخری که آقای انور - خامه‌ای با انشعابیون می‌رود حفظ بشود و هیچکدام هم متوجه نشوند که هم فکر نیستند. وقتی من مثلاً نتوانم بفهمم که با شما هم فکر نیستم و با همه نشست و برخاست‌ها و صمیمت‌هایی که با شما دارم برخوردار فکری با شما پیدا نکنم معنایش این است که من با شما هم فکرم.

- بله.

- و بعد هم همانطور که خود آقای طبری میگفت خامه‌ای می‌رود که برای روزنامه مقاله بفرستد، عوضش اعلامیه انشعاب را برایش می‌فرستد، اینها در واقع همدردیها و همفکری‌های زیادی با هم داشتند، اینها بیشتر روشن فکری‌های خرده بورژوازی بودند که در جهت و در موضع انشعابی قرار داشتند و تنها و تنها چیزی که اینها را در درون حزب نگه میداشت، اعتقادشان و یا لزوم اعتقاد به شوروی بود، اینها احساس میکردند که شوروی نیروی عظیمی در جنبش کمونیستی جهان است و بایستی به آن اعتقاد داشت و هرچه او می‌گوید و میکند بایستی از او سمت‌گیری کرد و چون اینها در جریان‌ات انشعابی - احیانا" اگر پیش می‌آمد - این قبله را برای خودشان محفوظ می‌داشتند و آن قبله هم جریان انشعابی را تأیید نمی‌کرد بالنتیجه در درون حزب میماندند و گرنه از نظر فکری اینها به هیچ وجه با مثلاً "فرض کنید تیبی مثل علوی، رادمش، بقراطی، اسکندری و امثال اینها که از کمونیستهای قدیمی بودند، هم فکری نداشتند. من تصورم این است که اینها دو مسیر مختلف را طی میکردند و حتی اینکه

ایرج اسکندری الان می‌آید و راه و رسم حزب را فرضاً" در جریان بین سال ۳۰ تا ۳۲ در برابر جبهه ملی و مسئله ملی شدن نفت غلط اعلام میکند. در واقع می‌خواهد بگوید که من جزو کسانی بودم که جور دیگری فکر میکردم و برداشت‌های دیگری داشتم و اگر کار دست ما بود درست عمل میکردیم - و ای بسا هم درست عمل میکردند، نمی‌دانم - ولی در اینجا چون قدرت بطور عمده بدست تیپ‌هایی مثل کیانوری و قاسمی بوده آن راه و رسم را، یعنی راه و رسم چپ‌روانها اتخاذ کرده‌اند، من هم هیچ بعید نمیدانم که اگر فرضاً" دکتر رادمنش، اسکندری و امثال این آدم‌ها در داخل مملکت بودند و مستقیماً" از نزدیک اعمال نظر میکردند، ای بسا اگر اشتباهی هم در این زمینه رخ میداد خیلی سریع آن را تصحیح میکردند - بهر تقدیر من تصور میکنم که اختلاف فکری وجود دارد و این اختلاف فکری هم بر این اساس است که این تیپ روشنفکر خرده بورژوا، راه و رسم غیر کمونیستی داشت، این عقیده من است ولی بعضی از رفقا مطلقاً" باین مسئله اعتقاد ندارند و باندبازی داخل حزبی را بصورت پیک دعوی شخصی می‌بینند و آنرا ناشی از جاه‌طلبی‌ها و خصوصیات شخصی میدانند، دلایل زیادی هم برای اثبات حرف خود دارند، چراکه در حقیقت جاه‌طلبی وجود هم داشت. مثلاً" قاسمی یکی از آن اشخاصی بود که شاید مظهري بالاتر از این برای جاه‌طلبی و بوروکراتیزم پیدا نشود. در گذشته من غالباً" بایکی از رفقای خودم که اطلاعات بیشتری از من داشت و در حزب در مقام بالاتری بود، بر سر این موضوع بحث داشتم. من همیشه معتقد بودم که باندبازی نمی‌تواند بدون ریشه ایدئولوژیک باشد و حتماً" مبنای ایدئولوژیک دارد، ولی او برای رد نظر من دلایل زیادی داشت از آن جمله میگفت که مثلاً" وقتی کمیته مرکزی جلسه تشکیل میداد تا در برابر ملی شدن نفت و مصدق سیاستی اتخاذ نکند، یک ربع یا نیم ساعت بیشتر طول نمی‌کشید که به توافق میرسیدند. مثلاً" فرض کنید کمیته مرکزی تصمیم میگرفت با مصدق ارتباط بگیرد، برای اخذ این تصمیم نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر بحث نمیشد، ولی ۲۴ ساعت بحث میکردند که چه کسی برود تماس بگیرد برای اینکه هر کسی میخواست از باند خودش

بفرستد و این افتخار را نصیب خودش و باند خودش بکند ، با اینهمه من شخصا معتقدم که باندبازی مبنای ایدئولوژیک و مبنای طبقاتی دارد و آنطور که بعضی ها فکر می کنند صرفا" و صرفا" مربوط به جاه طلبی و خصوصیات شخصی است صحیح نیست ، گو اینکه در عین حال این خصوصیات هم حتما" تأثیر خود را باقی میگذارند ، برای اینکه یک کمونیست اصیل هم میتواند جاه طلب باشد و کارهایی هم در جهت باند بازی بکند ولی در هر صورت اصل این نیست ، خوب چه می گفتیم ؟

— راجع به اینکه چرا رادمنش برکنار شده و می گفتید در اثر باندبازی بوده .

— آهان ، این باندبازی در خارج از مملکت خیلی خیلی شدیدتر و نیرومندتر شده بود ، مثل همهء معایب دیگر ، در حقیقت میشود گفت که در مهاجرت تمام آن معایبی که در گذشته در حزب وجود داشت بشدت تقویت می شد در آنجا دیگر سازمان حزبی بمعنای واقعی وجود نداشت که مرتبا" کمیته مرکزی را بازخواست بکند و یا کمیته مرکزی خودش را در برابر او موظف و متعهد ببیند که هی راه و رسم خودش را توجیه و یا اصلاح کند ، بالنتیجه ، خیلی راحت معایب و باندبازی در آنجا تقویت میشده است ، در هر صورت در برابر تیپی مثل رادمنش تیپ کیانوری بوده که قبلا" کامبخش هم با او همراه بوده و غلام یحیی هم باین گروه ملحق شده بود ، باید بگویم من شخصا" کم و بیش رادمنش را از نزدیک میشناسم و در گذشته زبردست او کار کرده ام و مدتها هم عضو حوزه ای بود که من هم عضو آن بودم . او به نظر من آدم متفکری بود ، در میان مسئولان حزبی و رهبران حزبی از همه آنها که من از نزدیک با آنها آشنا بودم بنظر من متفکرتر و عمیق تر و سنگین تر و در عین حال با شخصیت تر می آید و هنوز

هم بنظر من همینطور است ، اینکه میگویم هنوز هم برای اینکه من در ده سال اخیر دوبار او را بتفصیل دیده ام و متوجه شدم که همچنان استقلال فکر و شخصیت خودش را حفظ کرده است ، البته ممکن است بعضی از جوانها علاقه ای به اینطور تفکیکها میان رهبران حزب توده نداشته باشند و همه را به یک چشم نگاه کنند و فی المثل اعتقاد و علاقهء شدید رادمنش را به شوروی یک نوع وابستگی او و عیب بزرگ او بدانند

ولی علیرغم این علاقه شدید به شوروی، من او را یک آدم مستقل‌الفکری می‌دانم برای اینکه در مواردی دیده‌ام که او مثلاً از جامعه‌ایران و از سیاست ایران تحلیل خاص خودش را داشته که با تحلیل رفقای شوروی زیاد هماهنگی نداشته و این را بی‌پروا هم گفته است. بهر حال او به اصطلاح باند قدیمی‌ها در برابر باندی مثل کیانوری وقاسمی و امثال اینها قرار داشتند که کامیخس هم - با اینکه از قدیمی‌ها بود - در رأسشان قرار داشت، آن باند برای عقب زدن اینها تمام تلاش خودش را میکرد. از طرف دیگر رادمش هم که مرتکب گناه میشود و گاهگاه از خودش استقلال فکری نشان میدهد و چون بعنوان دبیرکل حرف‌هایی می‌زند که با نظر بعضی از شخصیت‌ها و مسئولان شوروی تطبیق نمیکند طبعاً برخورد‌هایی پیدا میکند، و اینجاست که علیرغم شخصیت بین‌المللی که دارد و در بین احزاب کمونیست شناخته شده است در لحظاتی از زمان مفضوب بعضی از مسئولین شوروی قرار میگیرد و طوری میشود که دیگر بایستی جایش را خالی بکند و به کسانی بسپارد که احیاناً "سرپرده‌گیشان را نسبت به مسئولین شوروی و یا نسبت به شوروی باطنا" یا ظاهراً" بیشتر نشان میدهند، من باب مثال بگویم در سال‌هایی که (تاریخش درست یادم نیست) مطبوعات شوروی از سیاست مستقل ملی شاه دم میزدند و تبلیغات میکردند، رادمش در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست شوروی در برابر اجتماع نمایندگان احزاب کمونیست نطقی کرد که در آن نطق دقیقاً عکس این تز و خط مشی را ارائه داد و حتی آنجا در جمله‌ای خیلی رسا و خوب گفت - که من نمی‌توانم بآن شکل بیان کنم - که اگر تاخت و تاز و تسلط چند امپریالیزم بر یک کشور سیاست مستقل و ملی آن کشور شناخته شود مستعمره کامل شدن بوسیله یک امپریالیزم را باید اوج استقلال یک مملکت دانست و در حقیقت باین شکل طنز آمیز نظر تقریباً تمام احزاب کمونیست کشورهای شرق اروپا را که یا از شوروی‌ها نظام می‌گرفتند و یا از منافع سیاسی‌شان تبعیت میکردند صریحاً رد کرد و یا یک مورد دیگر که ابتدا از دیگران شنیدم و خود رادمش هم آنرا تأیید کرد مورد کتاب تاریخ معاصر ایران تألیف آقای ایوانف است، از قرار معلوم آخرین کتاب

ایوانف درباره ایران امروز رابه او میدهند که درباره آن اظهار نظر بکند . این کتاب را ایوانف در دوره‌ای نوشته که شوروی‌ها نظر لطفی نسبت به حکومت ایران داشتند و مناسباتشان از نظر سیاسی خوب بوده ، ایشان هم در حقیقت بجای اینکه بعنوان مورخ تاریخ بنویسد ، کار یک ژورنالیست خیلی خیلی مبتدی را انجام میدهد و در آن از برنامه‌های شاهنشاه و اصلاحات ارضی تعریف و تمجید میکند . آقای طبری ، همانطور که در ترجمه فارسی کتاب هم دیده‌اید ، مقدمه پر از تمجید و تحسینی بر آن مینویسد ولی رادمش در جواب به طنز می‌گوید کتاب خوبی است و فقط یک عیب دارد و آن عنوانش است . اگر عنوانش را بجای تاریخ معاصر ایران می‌گذاشتند "خاطرات ایوانف در کنار استخر هتل هیلتون" خیلی بهتر بود ، البته این جور بر-خوردها که از رادمش هم ساخته است ، بنظر من نمیتوانست بی مجازات بماند .

بهر حال یکی از معایب مناسبات بین احزاب ، تا آنجایی که من احساس می‌کنم و استنباط دارم ، اینست که رفقای شوروی بدشان نمی‌آید که احزاب کمونیست آنها را درست تأیید نکنند و آدمهایی که در رأس این احزاب قرار میگیرند آدمهایی باشند از هر نظر برای آنها مطمئن ، این است که طبعاً نمی‌توانستند رادمش را در راز مدت خیلی تحمل بکنند ، علیرغم اینکه میدانستند رادمش یک کمونیست اصیل است و هیچ غرضی هم در کارش نیست . بهر حال من با شناختی که از رابطه‌ها دارم شخصاً استنباطم اینست که این جابجایی و این تغییر و تبدیل زیر تأثیر این عامل بوده‌است .

— حالا می‌خواستم یک سؤال دیگری بکنم در زمینه رهبری کنونی حزب ، یعنی ترکیبی که الان رهبری دارد و سیاستهایی که دارد بنظر شما این مسئله باصطلاح چپ را میتواند حل بکند ، این ترکیب رهبری با این سیاستی که در پیش گرفته ؟

— من دقیقاً " ترکیب رهبری امروز را نمیدانم ولی فقط شنیدم که این‌ها و آخر بعد از اینکه ایرج اسکندری را کنار گذاشتند یک هیئت دبیران ۵ نفری درست کردند که در رأس آن شخصیت چشم گیرش همین کیانوری است ،

در رأس کار چه این گروه موجود باشند و چه دیگری باز صلاحیت رهبری چپ و

جریان چپ را در ایران وحتى صلاحیت رهبری مجموعه‌ی آن چیزی که به حزب ملحق میشود نه در گذشته در مهاجرت داشته‌ونه حالا دارد . اولاً "علت عمده‌اش باز همان مسئله مهاجرت است و دوری از متن جامعه که علیرغم هر نوع نیوغ و دهائی که اشخاص داشته باشند باز این عامل عینی و واقعی موجود نقش عمده دارد ، اشخاص هر چند هم نابغه باشند بایستی بیایند در متن جامعه و از نزدیک مسائل و حوادث را مطالعه و بررسی بکنند . یکی دیگر اینکه بهر حال این آدمها غیر از خود کیانوری ، آن شخصیت و سابقه‌ای را ندارند که بتوانند تحلیل درستی از جامعه داشته باشند ، گذشته از اینها این سازمان سوابق بدی دارد که بفرض اگر کیانوری هم در رأس آن آقایان نبود و ایرج اسکندری بود ، باز هم چیزی حل نمیشد ، معلوم نیست این آقایان با آن خلق و خوئی که پیدا کرده‌اند و با آن خط مشی‌ها و تاکتیکها و برداشتهای خیلی خیلی غلط و اشتباه آمیزی که در زمینه‌های مختلف اجتماعی ، سیاسی و تشکیلاتی در گذشته داشته‌اند تا چه اندازه خودشان را اصلاح کرده باشند و این تردید هم وجود دارد که اینها

حزب دوتا باند وجود داشت که شاید بتعبیری میشد گفت دعوای میان جوانترها و قدیمیها میتواند عنوان بگیرد ، البته دقیقاً "هیچوقت اینطوری نبوده ، ولی از عناصر متشکله‌اش می‌شود تا حدودی این جوری گفت که عده‌ای بودند از اعضای قدیمی حزب مثل رادمنش ، اسکندری ، علوی و یزدی و امثال اینها که در برابر تیپ‌هایی مثل قاسمی ، کیانوری ، فروتن و کسانی که میشود گفت تازه وارد و جوانتر بودند قرار داشتند . البته این ترکیب هیچوقت قطعی و کامل نبوده و اتفاق می‌افتاد که یکی از افراد این باند به آن یکی ملحق می‌شد و گاهی از آن یکی به دیگری ولی در مجموع شاید یک خطی این جوری بشود در داخل حزب دید ،

— محور باند بازی ، قدرت‌طلبی بوده و یا نه ، مسائل و چیزهای دیگر است

و یا هر دو است ؟

— برای من قضاوت در این باره کمی مشکل است برای اینکه من شخصاً نه در وضعی

بودم که اطلاعات دقیقی داشته باشم و نه سنم اقتضای این را می‌کرد و نه در محافل

آن چنانی راه داشته و نه اصلاً علاقه‌ای باین مسائل داشتم . می‌توانم بگویم همین‌بی-علاقگی بیشتر دلیل بی‌اطلاعی من از این باندها بود تا چیزهای دیگر ، برای اینکه کسانی بودند که از نظر حزبی چندین درجه پائین‌تر از من قرار داشتند و اطلاعات خیلی دقیقی هم از باندها داشتند ، برای اینکه خودشان هم جزء این باندها بودند و از این کار بدشان نمی‌آمد . البته من در آن حد از مسئولیت حزبی هم بودم که می‌توانستم وارد این باندها بشوم و با اطلاعاتی از آن کسب کنم ، اما من نه به خودم مجال و امکان میدادم که وارد این ماجراها بشوم و نه در محلی که بودم مجال می‌دادم به دیگران که اینگونه جریان‌ها را مطرح‌بکنند ، حقیقتش اینست که من در آن زمان کار و فعالیت سیاسی و حزبی را از همه چیز مهمتر میدانستم و دامن زدن باین مسئله و یا بزرگ‌کردنش را اصلاً درست نمیدانستم ، بگذریم از اینکه بعدها متوجه شدم که این مسئله خیلی هم مهم و بزرگ بوده و این موضع‌گیری من و امثال من هم به هیچ جا نمی‌رسید و نمیتوانست بتوانند باین زودی خودشان را اصلاح بکنند ، مگر اینکه بیایند و وارد مبارزات سیاسی بشوند و کار راهم از یک چیز خیلی کوچک شروع بکنند نه با ادعای رهبری حزب طراز نوین طبقه کارگر ، و در عمل هم بر خودشان معلوم بشود و هم به دیگران ثابت کنند که واقعا" دارای صلاحیت‌هایی هستند ، این سازمان و این باصطلاح مرکزیت فعلی در بهترین شکل و شرایط میتواند مسئولیت قسمتی از جریان‌ها را در داخل ایران داشته باشد و ادعای بیشتر از این بنظر من نوعی گمراهی است که هم به زیان خود اینهاست ، برای اینکه اینها هیچ وقت نمیتوانند این ادعا را تحقق بدهند ، و هم به زیان چپ است برای اینکه چپ را وارد درگیری‌های سردرگمی می‌کنند ، و قتیکه قسمت اعظم نیروی چپ بحق معتقد است که حزبی وجود ندارد و میباید به طرف ایجاد حزب طبقه کارگر رفت و آنوقت عده‌ای می‌آیند و میگویند حزب طبقه کارگر وجود دارد و آنهم ما هستیم و همه باید از ما پیروی بکنید ، از همان قدم اول یک درگیری بین چپ بوجود می‌آورند ، بگذریم از مسائل فراوان دیگری که این ادعا بدنبال

خودش بوجود می‌آورد، و حال آنکه چنین ادعایی اگر وجود نداشته باشد، چه راحت می‌تواند با همه اختلاف‌نظرهای ارتباطی و پیوندی پیدا بکند و بتدریج در جریان مباحثات، درگیری‌ها و تجربه‌های روزمره و محک زدن نقطه‌نظرها یک نوع وحدتی در میان خودش بوجود بیاورد، ادعای این آقایان در مورد رهبری و حزب طبقه‌کارگر، حتی در مهاجرت هم خیلی زیادی بود چه رسد به داخل مملکت، آنطور که ما شنیده‌ایم. عده زیادی از رفقای که در مهاجرت بودند، همین کمیته مرکزی را در بهترین شکلش هم قبول نداشتند، نه بشکل فعلیش و نه هم به آن شکل قدیمی‌اش. حالا اگر یک چنین سازمانی بیاید ادعا بکند که رهبر تمام جنبش طبقه کارگر در ایران است این ادعا نه تنها زیادی است، بلکه لطمه هم به جنبش می‌زند، اینها مطلقاً نمی‌توانند یک چنین ادعائی داشته باشند، بخصوص که فعلاً "بعقیده من نه تنها اسم حزب، بلکه اسم سازمان هم روی آن نمیشود گذاشت و در شرایط فعلی حزب توده بیش از آنکه یک حزب سیاسی باشد یک باند سیاسی است.

— در مورد انتقاداتی که از حزب توده در مورد نحوه رابطه‌اش با شوروی، چه در گذشته دور چه در حال حاضر مطرح کرده‌اند و می‌گویند این رابطه بیشتر وابستگی است تا انترناسیونالیزم بآن مفهوم حداقلش. حالا با توجه به تغییراتی که در جهان کمونیزم رخ داده، تغییراتی که خود شوروی کرده و بعد همینطور موضع‌گیریهای احزاب کمونیست و حزب کمونیست چین، و از بین رفتن آن با اصطلاح وحدت، شما خودتان فکر میکنید که حالا چی؟ یعنی یک حزب کمونیست در فعالیتهای کمونیستی خودش اگر بخواهد منافع کارگران خودش را مطرح بکند، اساساً حالا دیگر چه جوری میتواند به این رابطه بیاندهد و رابطه با شوروی چگونه باید باشد.

— من فکر میکنم که احزاب کمونیست همیشه و در هر شرایطی استقلال خودشان را در عین اعتقاد راسخ به انترناسیونالیزم و ماندن در این حوزه انترناسیونالیستی بایستی حفظ میکردند و بکنند، منتهی در آن شرایط قدیمی که در همه دنیا وضع طوری بود که شوروی تنها یک کشور سوسیالیستی جهان بود و جاذبه

معینی داشت و تمام کمونیستهای دنیا و تمام طبقه کارگر جهان چشمش را باینها دوخته بود ، شاید یک مقداری هم طبیعی بود که انترناسیونالیزم بمعنی توجه خاص به شوروی تلقی بشود و در دوران بعدی هم این توجه بصورت سنت باقی بماند ، در این دورانی که یا ما نمی فهمیدیم یا اوضاع و احوال اینطور ایجاب میکرد همه در یک چنین موضعی بودند ، و طبیعی بود که ما هم انترناسیونالیزم را باین معنی بفهمیم و یا اینکه فکر کنیم که واقعا " انترناسیونالیزم همین است و چیز دیگری نیست ؛ اما یک مطلبی را لازم است به شما بگویم ؛ حقیقت اینست که من شخصا " وقتی در داخل حزب بودم هیچوقت فکر نمی کردم هر چه شوروی بگوید حزب هم عمل میکند و فکر میکردم که ما تجربه خودمان را داریم ، و حزب ما تجربه خودش را دارد منتهی خوب ، بعضی از رفقا زیاده روی می کنند که حتی در موردی هم که حرف شورویها قابل بحث است حرف شورویها را بدون چون و چرا درست می پذیرند ، حقیقتش برای خود من مثلا " مسئله آنطوری نبود که به یک قیلمای قائل باشیم و به آن طرف نماز بگذاریم و ظاهرآ " هم در داخل حزب هم اینطوری کسی مسئله را تعبیر نمی کرد . ولی خوب ، در عمل چنین وضعی وجود داشت ، من شخصا " تا آنجا که عاقلم قدمی داد این جور زیاده – رویها را در طرفداری از شوروی مطرح میکردم ، مثلا " یادم می آید که یکبار با مهندس علوی در زندان در این زمینه صحبت میکردم – او یکی از کمونیستهای قدیمی و خیلی معتقد به شوروی بود – می گفت شورویها همیشه بما می گویند که این شما هستید که در مورد مملکت خودتان باید به ما ایده بدهید ، بهر تقدیر ، دلیلش هر چه باشد ، بعدها همانطوری که تو گفتی اختلافها علنی و آفتابی شد و دیگر این مسئله بایستی جدی تلقی می شد که احزاب کمونیست روی پای خودشان بایستند و خودشان راجع به مسائل مملکتی خودشان ، و همینطور راجع به مسائل جهانی فکر کنند و اظهار نظر خودشان را بکنند . وقتی اختلافات چین و شوروی پیش آمد ، بنظر من باید مسئله اینطور تلقی میشد که دو حزب کمونیست با هم اختلاف نظر دارند ، سوآل شما این بود که در شرایط فعلی ، احزاب کمونیستی چه موضع گیری باید داشته باشند

من تکرار می‌کنم ، همان موضع باصطلاح مستقل در عین اعتقاد و علاقه شدید به انترناسیونالیزم ، وانترناسیونالیزم نباید بمعنی تأیید درست یکی از احزاب کمونیست دنیا باشد ، حالا این حزب کمونیست شوروی باشد یا حزب کمونیست چین ، و یا مثلاً حزب کمونیست فرانسه و مانند اینها . بعد هم داشتن تحلیل مستقل از جامعه خود ، یعنی آن جامعه‌ای که آن حزب در آنجا شکل گرفته و عمل میکند ، در اینجا به نظر من پیروی یا دنباله روی از نقطه نظرهای احزاب دیگر مطلقاً "غیر مجاز است ، این احزاب دیگر هستند که در این مورد بایستی از حزب کمونیست آن جامعه الهام بگیرند ، برای مثال چند وقت پیش برای حزب کمونیست فرانسه موردی پیش آمد و آن این بود که دولت و حزب کمونیست شوروی بنوعی نامزدی ژیسکار دستن را برای ریاست جمهوری فرانسه تأیید کرده بودند ، باین ترتیب که نمیدانم سفیر کبیر یا وزیر امور خارجه شوروی بود که در موقع انتخابات به ملاقات ژیسکار دستن رفته بود و این خودش البته یکنوع تبلیغ بنفع او بود ، حزب کمونیست فرانسه باین عمل رفقای شوروی اعتراض کرد .

ظاهراً دولت شوروی میتواند بگوید که من یک دولت هستم و رابطه معینی با دولت دیگر دارم ، سیاست خودم را هم از هیچ کس الهام نمی‌گیرم ، ولی با اینهمه حتی در اینطور موارد هم بهتر است لااقل مشورتی با آن حزب کمونیست مربوطه بکند .

— در صحبتتان وقتی از حزب توده اسم می‌بردید گفتید حزب ما ، تا آنجا بی که ما میدانیم شما نه قبلاً عضو حزب بودهاید ، نه وقتی که فعالیت جدید اینها مجدداً شروع شد با اینها همکاری داشتید ، چطور شد که هم حزب شماست و هم اینکه شما که عضو حزب توده نمیتوانید باشید ؟

— منظورم اینست که حزب توده را تا آن موقعی که واقعاً وجود داشت و هنوز بکلی متلاشی نشده بود حزب می‌شناسم ، و تا آن موقع هم من عضوش بودم و بهمین دلیل میگویم که حزب ما ولی امروزه دیگر آن حزب توده از نظر من یک تاریخ است . — یعنی همان تعبیری که بزرگ علوی از حزب توده دارد ، یعنی این حزب

دیگر تمام شده است ، و ما دیگر مقوله‌ای بنام حزب توده نداریم .
— نه ، تمام شده نیست . من میدانم بزرگ علوی چه گفته و تعبیر او چه بوده .
من میگویم که حزب توده دو چیز است : یکی اینکه حزب توده تاریخ است و یکی
واقعیت موجود است . آن چیزی که تاریخ است و من هم عضوش بودم و می‌گویم
حزب ما ، پنجاه سال دیگر هم که مطرح بشود می‌گویم حزب ما ، با همه
عمایش . و من بعنوان یک عضو حزب در حد خودم بی‌مسئولیت هم
نیستم ، بی‌مسئولیت نبوده‌ام ولی این حزب علیرغم همهٔ عیب‌هایش محاسنی
هم داشته است ، از جمله می‌توان گفت یک نسل مارکسیست پرورش داده ، یا لاقال
آنها را با مارکسیسم آشنا کرده .

— یک نسل روشنفکر پرورش داده ؛

— بهر حال روشنفکر یا مارکسیست ، مارکسیست همان روشنفکر است دیگر .

— یک روشنفکر با گرایش به مارکسیسم .

— بحث نکنیم ، بهر حال مارکسیسم را ترویج کرده و نسبتاً "سیستماتیک هم
ترویج کرده ، به خواست طبقهٔ کارگر بیش از هر حزب دیگر توجه داشته یعنی هیچ
حزبی در تاریخ ایران وجود ندارد که آنقدر به خواست طبقه کارگر توجه داشته
باشد . بلکه در عین حال با طبقه کارگر پیوند پیدا کرده باشد — البته ایرادی که به
این پیوند وارد است بماند — و میتوان گفت این حزب شخصیت به طبقه کارگر ایران
داده است ، یا مثلاً نسبت به مسائل دهقانی هیچ حزبی اینجور نزدیک نبود گویا اینکه
کار دهقانی حزب خیلی عیب و نقص داشته ولی بهر حال تنها حزبی است که چنین
کاری کرده برای اینکه احزاب بورژوا دموکراتیک در بهترین شرایط هم این کار را
نکرده‌اند . ولی تنها حزب توده بود که به مسائل دهقانی توجه خاص داشت و
دفاع کاملاً جدی از دهقانها میکرد و آنها را کم و بیش درست می‌شناخت . اینها همه
چیزهایی است که ما توی این مکتب یاد گرفتیم و من فکر می‌کنم اینها از محاسن حزب
توده است ، ولی خوب ، عیب‌هایش را هم داشنه و در عیب‌هایش همانطور که گفتم

درک بورواکراتیک از همه چیز، در مسائل سازمانی، در مسائل سیاسی، اجتماعی، انترناسیونالیزم، رابطه بین احزاب کمونیست، باضافه باندبازیه‌ها و لطماتی که این عیب بزرگ به خود حزب زد، و به نهضت زد، و به عده زیادی از جوانهایی که عضو حزب بودند زد، شکست‌های حزب بشکل وحشتناکی در روی عده زیادی اثر منفی گذاشت. یک زمانی من به شوخی وجدی می‌گفتم که حزب توده بجای اینکه روشنفکرها را پرولتریزه بکند - آنطوریکه ادعا میکرد - کارگرها را روشنفکر زده میکرد. نمونه‌هایی از کارگران را سراغ دارم که چنان روشنفکر شده بودند و روشنفکر بازی در می‌آوردند که حتی هر روشنفکری خجالت می‌کشید بآنها تشبیه بکند، در مورد مسائل دهقانی هم عیبش این بود که مطلب را بصورت تئوریک می‌فهمید و در عمل کار هدایت شده‌ای در میان دهقانان انجام نمیداد و افراد، خودشان، خودبخود یک مقداری در پیوند با مسائل دهقانی قرار میگرفتند، و حزب بعنوان یک سیستم توجه سیستماتیک و تشکیلاتی به مسائل دهقانی نداشت، بعدها هم که به مسئله توجه شد باز هم این توجه خیلی خیلی ضعیف بود، اما این حزب باتمام محاسن و معایبش بعد از شکست ۱۳۳۲ بهر حال مقداری مقاومت میکند تا اینکه در سال ۱۳۳۳ شبکه افسریش لو میرود، و وقتی شبکه افسری، که بقول کیانوری که در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود، یک پوشش برای حزب بود از بین میرود حزب عریان میشود وزیر ضربه قرار میگیرد. در نتیجه عده خیلی معدودی از این حزب باقی میماند که آنها بعداً لو میروند. در واقع تعدادی از کادرها که خود من هم جزو شان بودم، تا اواخر پائیز سال ۳۵ مقاومت کردیم و سعی کردیم که هسته‌ای را حفظ بکنیم و کار خیلی خیلی محدودی را هر طور شده ادامه بدهیم ولی بعدها معلوم شد که همان هسته هم در واقع از طریق متقی در چنگ پلیس بوده است و در حقیقت حزب در اواخر سال ۳۴ و اوایل ۳۵، حتی وقتی که هنوز عده‌ای از کادرهایش فعالیت میکردند و گرفتار نشده بودند، از بین رفته بود متقی از یک طرف با پلیس رابطه داشت و از طرف دیگر حتی تا سال ۳۷ هم با کمیته مرکزی در خارج مربوط بود و بالاخره یکسال بعد از لو دادن روزبه آقایان

مجبور شدند بگویند که او عضو ما نیست، باین ترتیب در اواخر سال ۳۴ و یا اوایل ۳۵ آخرین بقایای حزب توده هم از میان رفت و مطلقاً از این تاریخ به بعد نمیتوان گفت چیزی بنام حزب توده وجود داشته است، آن چیزی هم که بود سازمانی بود در چنگ پلیس و در خدمت پلیس و بعدها در اواخر سال ۳۵ سه یا چهار نفر، را که از نظر پلیس ناباب تشخیص دادند و منهدم جزئشان بودم، گرفتند، و تنها ماند عده‌ای از اعضای ساده و کادرهای درجه اول و دوم که مهاجرت کردند و اینها در مهاجرت همه با یکدیگر همفکری نداشتند، باندبازی و اختلاف فکری چنان شدید بود که در حقیقت به مجموعه آنها حتی نام یک سازمان منسجم مهاجرین هم نمیتوان داد، بعدها هم که اینها تلاش کردند در مملکت تشکیلاتی بوجود بیاورند همه شما میدانید که این سازمان یک دام پلیسی بود، و اصلاً سازمانهایی که بعد از آن بنام حزب توده بوجود می‌آید، همیشه سازمانی بود که زیر نظر پلیس عمل میکرد. حالا بعد از قیام ۲۱ بهمن امکاناتی پیدا شده، رفقای از آن طرف آمده‌اند، عدهء معدودی هم از رفقای توده‌ای که زندانی بودند آزاد شده‌اند و اینها میخواهند خودشان را با تکیه به میراث گذشته حزب، حزب تراز نوین طبقه کارگر بخوانند.

خوب، حزب توده در یک دوران نسبتاً طولانی، تا سال ۳۲، در داخل کشور فعالیت مستمر داشته و رفقای هم که به خارج رفت‌اند فراغتی داشت‌اند و عده‌ای از این کادرها مجله و روزنامه و نشریاتی منتشر کرده‌اند و این نشریات که قسمتی از آنها چهار پنج ماه قبل از قیام بهمن میتوانست در ایران منتشر شود دوباره سابقه حزب توده را زنده کرد و در ذهن‌های جوان، بدون این که توانسته باشند یا خواسته باشند تحلیل درستی از مجموعه این تاریخ داشته باشند تأثیر گذاشت، بهر حال این نیروها آمدند شروع به فعالیت کردند، عده‌ای از رفقای قدیمی را هم جمع کردند و عده‌ای از نسل جوان را هم شاید جلب کرده باشند که البته عدهء آنها فکر نمیکنم خیلی زیاد باشد، جالب این است که عده زیادی از افراد قدیمی حزب

توده که بهیچوجه بعد از جریان سال ۳۲ کوچکترین فعالیت سیاسی نداشته‌اند و اکثراً "دنبال زندگی شخصی بوده‌اند و بسیاری از آنها بعلت استعدادهایی که داشته‌اند در جرگه بهترین مقاطعه‌کاران و بهترین پولسازهای ایران درآمدی بودند، اینها حالا آمده‌اند و به داخل حزب رفته‌اند و حزب طراز نوین را تشکیل داده‌اند، عده‌ای از اعضای سابق حزب هم بودند که علیرغم همه حوادثی که در دنیا و ما فیها میگذشت، با تمام صداقت و سادگیشان علاقه خوشان را به خاطر حزب توده و شوروی حفظ کرده بودند، اینها هم به آنها ملحق شده‌اند، من رفقای را دیده‌ام که بمناسبت صرف اعتقادشان به شوروی و اینکه شوروی اینها را تایید می‌کند، رفته‌اند توی حزب، عده‌ای هم هستند که حزب توده را خانواده خودشان می‌دانستند، حالا بعد از مدتهای مدید بخیال خودشان خانواده‌شان را پیدا کرده‌اند، اینها صرفاً و صرفاً یک پیوند عاطفی با حزب توده و خاطر این حزب دارند، و دیگر کاری ندارند که باند میراث خوار حزب چه طرز تفکری دارد و یا چه خط مشی‌ای دارد، اینها در واقع نه کمونیست‌های فعال هستند و نه بعنوان یک کمونیست فعال به این باند پیوسته‌اند بلکه بعنوان بره‌های گذشته خانواده قدیمی خود را بازیافته‌اند، در واقع این حزب توده الان عجونی است از کمونیستهای صادق قدیمی، با اضافه یک عده آدمهایی که بدنبال پول و زندگی بوده‌اند و حالا چون عنوان سیاسی داشتن مد روز است، اینها هم سرشان را اینجا فرو کرده‌اند با اضافه یک عده حرفهای که در هیچ جای دیگری جا ندارند و راهی هم ندارند و مجبورند که عضو حزب باشند، با اینهمه آنچه که باعث میشود که این سازمان نتواند یک حزب سیاسی تلقی بشود تنها کیفیت اعضایش نیست، در حقیقت حزب توده بعنوان یک سیستم دیگر نمیتواند حزب کمونیست زمانه باشد. این سیستم دیگر تاریخی شده است، بنظر من رفقای توده‌ای سالم اگر در مقام تجدید نظر در موقعیت خودشان و سازمانشان برآیند و با توجه به واقعیت زمانه وطن ما برای ایجاد حزب طبقه‌کارگر همراه مارکسیست‌های دیگر تلاش بکنند به طبقه‌کارگر و ملت و نهضت خدمت کرده‌اند، در غیر اینصورت به آرمان خودشان مثل

گذشته لطمه زده‌اند .

— شما اینروزها تا حدودی معرف یک نوع تفکر سیاسی هستید ، من کار به فعالیت سیاسی شما ندارم ولی میدانم که درجهت مطبوعات فعالیت میکنید ، مثلاً" در انتشار روزنامه صدای معاصر ، مجله اندیشه و غیره مشارکت دارید و با توجه به اینها این شایعه بوجود آمده که نوعی گرایش به کمونیسم اروپایی در شاهست .

— در من ؟ نه ، اولاً" من چیزی بنام کمونیزم اروپایی نمیشناسم و فکر می‌کنم این اصطلاحی است که دیگران برای کمونیستهای فرانسوی و ایتالیائی و یا اخیاناً" اسپانیایی در آورده‌اند ، چونکه اینها میخواهند تحلیل‌های خودشان را داشته باشند و یا تبعیت از یک حزب کمونیست بزرگ معینی نکنند ، بله ، من فکر میکنم که کمونیست‌ها بایستی واقعا" تحلیل خودشان را داشته باشند ، در وهله اول از جامعه خودشان ، و بعد هم اگر واقعا" سوادشان قد میدهد و امکان مطالعاتشان این اجازه را به آنها میدهد از مسائل بین‌المللی . البته خیلی‌ها در مسائل جهانی خودشان را راحت

میکند و بر اساس اینکه به کدام یک از احزاب بزرگ کمونیست دنیا سمپاتی دارند در این مسائل از نظر آنها پیروی میکنند و یا مثلاً" یکی طرفدار شوروی است و هر طور که شوروی‌ها تحلیل کنند ، او هم آنرا می‌پذیرد و یا طرفدار چین است و یا مثلاً" علاقه به حزب کمونیست فرانسه دارد و از آنجا الهام میگیرد ، من فکر میکنم هیچکدام از اینها درست نیست ، یک کمونیست واقعا" باید مطالعه بکند و پس از مطالعه اظهار نظر بکند و تا موقعی که بطور قطع به نتیجه مسلمی نرسیده بهتر است از تکرار سطحی نظرات دیگران خودداری بکند ، در مورد مسائل داخلی جامعه خودش ، هر حزب کمونیست یا هر کمونیستی قویاً" بایستی روی پای خودش بایستد ، این استقلال نظر و استقلال عمل البته مطلقاً" تازگی ندارد و من نمی‌دانم چرا این مسئله بعنوان کمونیزم اروپایی نامیده شده ، همانطور که تو گفتی ، حزب کمونیست چین از خیلی قدیم برای خودش تحلیل خودش را داشته ، ولی حزب ما تقریباً" همیشه از تحلیل شوروی‌ها تبعیت میکرد .

من باب مثال یادم هست که در اواخر سال ۳۰ یا اوائل سال ۳۱ مصدق تصویب نامه‌ای گذرانده بود که بموجب آن بیست درصد از سهم مالک، بایستی کم میشد و در ده یک شورای دهقانی تشکیل میشد، ۱۰ درصد از این ۲۰ درصد بایستی بآن شورای ده برای عمران و آبادی ده داده میشد و ۱۰ درصدش بایستی به دهقانان بر میگشت. ضمناً در گذشته دورتر، در سال ۲۵ وقتی که حزب توده در کابینه قوام السلطنه بود، در کابینه ائتلافی تصویب نامه‌ای گذرانده بودند، بموجب آن ۱۵ درصد سهم مالک بایستی به دهقان داده میشد - که البته بعد از سقوط دولت قوام السلطنه این تصویب نامه هم بلا اجرا ماند، حزب توده در موقعیکه با مصدق، در مبارزه بود، در بین دهقانها شعار میداد که بایستی ۱۵ درصد را زنده کرد و ۲۰ درصد یک چیز ارتجاعی و غلط است، در این موقع یک مسئولیت دهقانی بمن دادند و من رفتم توی دهات، دیدم ۱۵ درصد یک شعار مردمایست و ۲۰ درصد یک اهرم مبارزه است، آدمم موضوع را مطرح کردم، در جواب من استدلال‌هایی کردند و وقتی بار دوم به ده برگشتم، آدمم و پافشاری کردم که این شعار بایستی هم از توی روزنامه‌های شهرستانها و هم روزنامه دهقانان برداشته شود، برای اینکه صحیح نیست، مسئولی که بمن جواب میداد، چون نتوانست مرا قانع کند گفت آخر این شعار از طریق رادیو فرقه دمکرات (که آن موقع تنها رادیویی بود که در خارج بود) منتشر میشود و وقتی که من گفتم خوب بیخود منتشر می‌شود گفت لابد آنها یک چیزهایی میدانند. بالاخر هم معلوم شد که این شعار غلط بوده و آنرا قطع کردند، مهمتر از همه موضع گیری غلط در برابر مصدق بود، یادم هست بعضی از مسئولین حزبی بعدها می‌گفتند که شورویها اصولاً قبل از مرگ استالین و روی کار آمدن خروشچف نهضت‌های ملی را دست کم می‌گرفتند و استالین گفته که بورژوازی پرچم دمکراسی را زمین گذاشته و حالا طبقه کارگر است که باید آن را بلند بکند و بر اساس همین شعار همه جنبش‌های ملی مثل جنبش گاندی در هند و غیره را تخطئه میکردند این رفقا با طرح قضیه میخواستند یک طوری توضیح بدهند که مادر این ماجرا تقصیری

باقر مؤمنی / ۱۰۷

نداشتیم . این رفقا در حقیقت با طرح این مطالب در عین حال که میخواستند تقصیر خود را به گردن شوروی بیاندازند ، در عین حال به دنبال فروی از شوروی اعتراف میکردند . اما در همان موقع هم در داخل حزب خیلی ها بودند که با یک چنین سیاستی مخالف بودند و می گفتند که بفرض اینکه رفقای شوروی هم قضیه را اینطور تحلیل بکنند ، ما باید تحلیل خودمان را داشته باشیم و تحلیل خود ما این است که باید مصدق را به عنوان نماینده جناحی از جریانات ضد امپریالیستی پذیرفت .

خیلی ممنون !



فهرست انتشارات پیوند

تهران- خیابان انقلاب- مقابل دانشگاه تهران- تلفن ۶۶۴۸۰۶

۱. از خم چمبر
نویسنده: محمود دولت آبادی
قیمت ۱۰۰ ریال
۲. عقیل عقیل
نویسنده: محمود دولت آبادی
قیمت ۶۰ ریال
۳. لایه‌های بیابانی
نویسنده: محمود دولت آبادی
قیمت ۱۲۰ ریال
۴. دیدار بلوچ
نویسنده: محمود دولت آبادی
قیمت ۶۰ ریال
۵. ملخ‌ها
نویسنده: شهید بهروز دهقانی
قیمت ۳۵ ریال
۶. کودکی من
نویسنده: منصور یاقوتی
قیمت ۶۵ ریال
۷. بابچه‌های ده خودمان
نویسنده: منصور یاقوتی
قیمت ۴۵ ریال
۸. یادداشتهای يك آموزگار
نویسنده: منصور یاقوتی
قیمت ۵۰ ریال
۹. داستان و داستان‌نویس
نویسنده: منصور یاقوتی
قیمت ۱۵ ریال
۱۰. شهر
نویسنده: ایرج مهدویان
قیمت ۷۰ ریال
۱۱. داستانهای از گذشته
نویسنده: ایرج مهدویان
قیمت ۳۵ ریال
۱۲. شهری چون بهشت
نویسنده: سیمین دانشور
قیمت ۱۵۰ ریال
۱۳. کولی‌ها
نویسنده: فرهاد عزتی زاده (یازده‌ساله)
قیمت ۲۵ ریال
۱۴. مرغ سفید کوچولو
نوشته: وانگ‌لی اوچی‌او
ترجمه: م. پ جکتاجی
قیمت ۴۵ ریال

۱۵. برج دیده‌بانی شماره ۳
نوشته لی، چی، چنگ
ترجمه: بهروز بهین
قیمت ۵۰ ریال
۱۶. چانولو، چوپان کوچولو
نوشته: کیانگ‌نان
ترجمه: سرور صائبی
قیمت ۲۵ ریال
۱۷. شکارسگ ماهی بزرگ
نقاشی و نوشته: دووی
ترجمه: مجید بهادری
قیمت ۴۰ ریال
۱۸. دهقان و اسب او
نقاشی نوشته: جان‌جی، او
ترجمه: مجید بهادری
قیمت ۴۰ ریال
۱۹. هیولان، انقلابی جوان
نوشته: لی، چی-چنگ
ترجمه: جعفر حسینی
قیمت ۵۰ ریال
۲۰. ستاره‌های خاکی
نوشته: اسداله عمادی
قیمت ۱۰۰ ریال
۲۱. تنگنا (نمایشنامه)
نویسنده: محمود دولت‌آبادی
قیمت ۱۲۰ ریال
۲۲. خاکستری شب (نمایشنامه)
نویسنده: خسرو شهریاری
قیمت ۹۰ ریال
۲۳. بحرانهای اقتصاد دهه اخیر
نوشته: ژاکوپ موریس
ترجمه: اسداله عمو سلطانی
قیمت ۵۰ ریال
۲۴. درشناخت هنر و زیبایی
نوشته: ج. جفه روف
ترجمه: محمد حسین زاده صدیق
قیمت ۶۰ ریال
۲۵. مبارزه طبقات علیه استعمار در
افریقا
نوشته: قوام نکرومه
ترجمه: دکتر اسراری
قیمت ۱۰۰ ریال
۲۶. تاریخ تربیت
نوشته: ژرگال
ترجمه: دکتر محمد مشایخی
قیمت ۱۶۵ ریال
۲۷. بدن من (علم برای کودکان و
نوجوانان)
نوشته: دکتر محمود بهزاد
قیمت ۸۰ ریال
۲۸. مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی مردم
بلوچستان
نوشته: ایرج مهدویان
قیمت ۱۰ ریال
۲۹. مقدمات اصول آموزش و پرورش
نوشته: دکتر آذر رهنا
قیمت ۲۲۵ ریال
۳۰. معادلات دیفرانسیل معمولی و
کاربردها
نوشته: بیژن شمس
قیمت ۶۰۰ ریال
۳۱. نظری به سیاستهای جمعیتی در
ایران
نوشته: دکتر مهدی امانی
قیمت ۱۵۰ ریال

۳۲. نغمای شاعر بزرگ آذربایجان
نوشته: م. ی. برتلس
ترجمه: محمد حسین زاده صدیق
قیمت ۱۷۰ ریال
۳۳. مسئله ارضی و جنگ طبقاتی
در ایران
نویسنده: باقر مؤمنی
قیمت ۷۵ ریال
۳۴. نازیسم و ریشه فکری و تاریخی آن
نوشته: ویلیام شایرر
ترجمه: باقر مؤمنی و محمد مربوط
قیمت ۹۰ ریال
۳۵. بهره مالکانه در چین قبل از
انقلاب
نوشته: جن بودا
ترجمه: اسداله عموسلطانی
قیمت ۸۰ ریال
۳۶. بحران جدید سیاسی و اقتصادی
رژیم و نقش نیروهای چپ
گروه اتحاد کمونیستی
قیمت ۶۰ ریال
۳۷. درباره تضاد و پراتیک در انقلاب
فلسطین
نوشته: منیره شفیق
قیمت ۵۰ ریال
۳۸. وظایف فرهنگی طبقه کارگر
نوشته: لونا چارکسی
ترجمه: گروه دانشجویان خارج از کشور
قیمت ۲۰ ریال
۳۹. در ارتقاء جنبش دانشجویی
بکوشیم
س. ج. ف. خ. ا
۴۰. دو رساله اقتصادی (کارمزدور
و سرمایه و بهاء ارزش سود)
نوشته: کارل مارکس
ترجمه: ه. هاشمی
قیمت ۷۵ ریال
۴۱. آثار سلطانه جلد چهارم
قیمت ۱۰۰ ریال
۴۲. جزوه شعر (ماهیان) ۱-۲-۳-۴-۵
۴۳. مسئله دهقانی و مسئله ارضی
نوشته: خسرو خسروی
قیمت ۷۰ ریال
۴۴. نقدی بر جامعه‌شناسی
نوشته: اوسیپوف
ترجمه: ع. نوریان و ح. کامرانی
۴۵. رسالت ادبیات
نوشته: فدین
ترجمه: اسدپور پیرانفر
قیمت ۷۰ ریال
۴۶. در اطراف ادبیات و زندگی
۲۲ مقاله از
م - ع - سپانلو
قیمت ۱۰۰ ریال
۴۷. مقدمه‌ای بر مارکسیسم
نوشته:
ترجمه: ح. کامرانی

منتشر می‌شود :

مستله‌ا رضی

و

جنگ طبقاتی د رایران

باقر مومنی



انتشارات پیوند

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تلفن - ۶۶۴۸۰۶

۷۰ ریال